

دانلود رمان



بهار عاشقی

نویسنده : مبینا

به نام خدا

خلاصه : خواننده کیارش فرهمند (ساخته ذهن نویسنده) یه روز
که داشت همراه دوستش نوید به
ویلاش تو شمال میرفت با دختری مواجه میشه که روی زمین
افتاده بود اونو میبره پیش خودش و
بعد که میفهمه دختره حافظشو از دست داده اونو به عنوان
پرستار پسرش قبول میکنه و اتفاقات
زیادی پیش میات که

مقدمه :

دلم گرفته است....!بهار عاشقی

یا دلگیرم....!

یا شاید هم دلم گیر است....!

نمی دانم....!

اصلا هیچ وقت فرق بین اینها را نفهمیدم....!

فقط می دانم دلم یک جوری می شود....!

جوری که مثل همیشه نیست....!

دلم که اینطور می شود....!

غصه های خودم هیچ....!

غصه های همه ی دنیا می شود غصه ی من....!بهار عاشقی

(سلام دوستان عزیز این رمان اولمه امیدوارم خوشتون بیاد اگه

بد بود لطفا بهم بگید تا بتونم

بهترش کنم خیلی از شما ممنونم حمایت هاتون رو از من دریغ
نکنید)

???????

#کیارش#

ماشین رو پارک کردیم و پیاده شدیم. داشتیم باهم حرف
میزدیم، که یه دختری رو که روی زمین پیش
ویلا افتاده بود. با تعجب به نوید نگاه کردم اونم خیلی تعجب
کرده بود. این دختر اینجا چیکار داشت؟
نوید که پزشکی خونده بود و تو بیمارستان مشغول به کار بود
رقت سمت دختره و نبضشو گرفت، بعد
رو به من گفت : زندست ولی ضربه بدی به سرش خورده.
-بیارش تو ویلا تا وقتی که بهوش بیات و بفهمیم اینجا چیکار
داشت.

نوید سری به تایید حرفم تگون داد و دختره رو بغل کردم. راه
افتادیم سمت ویلا. گُداشتیمش تو یکی
از اتاقا خودمون هم اونجا نشستیم.

نوید : حالا چیکار کنیم؟

-مثلا می خوای چیکار کنیم منتظر بمونیم بهوش بیاد بعد ببینیم
چی میشه.

سری تگون داد و دیگه چیزی نگفت. با شنیدن ناله های خفیفی
که بگوشم خورد به نوید نگاه کردم و
گفتم : انگار بهوش اومد.

نوید به دختره نگاه کرد و بلند شد رفت سمتش و گفت : حالت

خوبه؟ بهار عاشقی
دختره : سرم خیلی درد می کنه.
رفتم سمت دختره و با اخمای درهم گفتم : تو پیش ویلای من
چیکار می کردی؟
دختره نگام کرد و گفت : نمیدونم.
با عصبانیت گفتم : یعنی چی نمیدونم تو پیش ویلای من چیکار
می کردی هان نکنه فهمیدی من کیم
و داری با نقشه بهم نزدیک میشی.
دختره با بغض گفت: من هیچی یادم نیست هیچی نمیدونم.
-هه این فیلما قدیمی شده خانوم.
دختره با حق حق گفت : بخدا هیچی یادم نیست دروغ نمیگم.
کلافه دستی تو موهام فرستادم و از اتاق زدم بیرون. نوید اومد
دنبادم و گفت : به نظر نمیات دروغ
گفته باشه.
- نمیدونم حالا چیکار کنیم؟
نوید: خب تحویل پلیس میدیمش اونا خودشون خانوادشو پیدا
می کنن.
سری تکون دادم و باهم رفتیم تو اتاق.
دختره : حالا چیکار کنم؟
نوید : تحویل پلیس می دیمت اونا خانوادتو پیدا می کنن.
دختره : میشه منو تحویل پلیس ندین.
با پوزخند گفتم : چیه نکنه خلافاکاری؟
دختره با عجز نگام کرد. بهار عاشقی

(دوستان به نظرتون پارت اول خوب بود ؟؟؟)
(کیارش)

ماشین رو پارک کردیم و پیاده شدیم. داشتیم می رفتیم سمت
ویلا که دیدم دختری کنار صخره افتاده
بود و از سرش خون میومد. به نوید نگاه کردم. رفتیم سمتش نوید
پزشکی خونده و کاسه همین
نبضشو گرفت.
-زندست؟

نوید: اره ولی نمیدونم چشه.
-زنگ بزنم به اورژانس؟

نوید: نه لازم نیست همراه وسایل اورژانسی اوردم تو ببرش تو
ویلا تا من بیام.

دختره رو بغل کردم و رفتم تو ویلا. گذاشتمش تو اتاق و منم اونجا
منتظر موندم نوید بیاد. بعد از ۱۰

دقیقه نوید همراه وسایل اومد. بعد از اینکه دختره رو معاینه کرد
رو به من گفت: ظاهرا تصادف کرده

و متأسفانه هم ضربه بدی به سرش خورده.

-الان چیکار کنیم؟

نوید: باید منتظر بمونیم بهوش بیاد بعد ببینیم چی میشه.

منتظر موندم تا دختره بهوش بیاد. ۲ ساعت بعد دختره بهوش
اومد. نوید رفت طرفش و گفت: حالت

خوبه؟

دختره: سرم خیلی درد میکنه من کجام؟

نوید: وقتی داشتیم میومدیم به ویلا تو رو کنار صخره پیدا کردیم
انگار تصادف کردی و ضربه بدی هم
به سرت خورده. بهار عاشقی
-تو اینجا پیش ویلای من چیکار میکردی اگه تصادف کردی پس کو
ماشینت؟
دختره نگام کرد و با بغض گفت: نمیدونم.
-یعنی چی که نمیدونم این چه بازیه مسخره ایه که راه انداختی
نکنه فهمیدی من کیم و گفتم با این
کارا اونو به سمت خودم بکشونم.
اینبار دختره بهش برخورد و گفت: اقا مگه شما نمیبینی من حالم
خوب نیست دارم میگم من هیچی
نمیدونم هیچی یادم نیست.
-هه خانم این فیلم ها دیگه قدیمی شده.
دختره زد زیر گریه و گفت: بخدا دروغ نمیگم من هیچی یادم
نیست دارم راستشو میگم.
نوید که تا اون لحظه ساکت بود گفت : سمت چیه؟
دختره : نمیدونم.
کلافه نگاشون کردم و از اتاق زدم بیرون. نوید اومد دنبالم و گفت:
حافظشو از دست داده و هیچی
یادش نیست.
-حالا هیچ کار کنم فقط اینو کم داشتم.
نوید: به پلیس تحویلش میدیم اونا حلش می کنن.
دوباره برگشتیم تو اتاق.

نوید روبه دخره گفتم: می بریمت پیش پلیس اونا حلش میکنن.
دختره: میشه منو نبرین پیش پلیس.
-هه نکنه خلافاکاری هان راستشو بگو.
دختره: من خلافاکار نیستم هیچی نیستم یادم نمیاد من چی
هستم.

نوید: چرا نمیخواهی تورو به پلیس تحویل بدیم؟ بهار عاشقی
دختره با صدای لرزونی گفت: می ترسم وقتی منو به اونا تحویل
بدین بهم بگن که هیچ خانواده ای
ندارم.

-این دیگه به ما ربطی نداره ما تورو به پلیس میدیم.
دختره با چشای اشکی نگام کرد و گفت: خواهش میکنم.
پوووفی کشیدم.....

(خانم فاطمی این پارت اول رمانه ویرایشش کردم اگه مشکلی
داشت بهم بگین)

به نوید نگاه کردم و گفتم: حالا چیکار کنیم؟
نوید متفکر نگام کرد و گفت: میگم تو گفتی دنبال یه پرستار
واسه کیانوش هستی درسته؟

-اره

نوید: خب تو میتونی این دختره رو به مدت اسال تو خونت به
عنوان پرستار کیانوش نگه داری بعد از
اسال اگه خانوادش پیدا نشدن اونوقت دختره رو به پلیس بده.
اخمامو کشیدم تو هم گفتم: حتی فکرشم نکن من اینو که
نمیدونم از کجا پیدااش شده رو بیارم تو

خونم.

نوید: ببین میدونم سخته بهش اعتماد کنی اما این هم به نفع
توئه که کسی کیانوش رو بگیره هم به
نفع دخترس.

-پوف نمیدونم.

به دختره نگاه کردم که داشت بی صدا گریه می کرد.نمیدونم چرا
یه حسی بهم میگفت بهش اعتماد
کنم .بهار عاشقی

-باشه قبول پس من میرم توماشین منتظر می مونم تو هم همه
چیو واسش توضیح بعد بهش بگو
بیاد تو ماشین تا بریم.

نوید سدی تکون داد و چیزی نگفت.از ویلا زدم بیرون و سوار
ماشین شدم.بعد از ۲۰دقیقه دختره
همراه نوید

اومد بیرون.سوار ماشین شد.با نوید خداحافظی کردیم و حرکت
کردم سمت تهران.دختره از وقتی
حرکت کردم تا وقتی که رسیدیم خونه،بهتر تا زیاد صداشو
نشنوم.وقتی رسیدیم ، ماشین رو پارک
کردم و دختره رو تکون دادم.لای چشماشو باز کردو گفت:
رسیدیم؟

-اره

از ماشین پیاده شدیم.....

(بهار) (دوستان اسم دختره بهار)

با تکنون های دستی چشمام رو باز کردم، که صورت
همون پسره که اسمش کیارش بود روبروم قرار گرفت. خواب آلود
گفتم: رسیدیم؟

کیارش: آره پیاده شو.

از ماشین پیاده شدیم. در عمارت رو باز کرد و باهم رفتیم داخل. رو
به من کرد: برو بشین من الان
کیانوش رو میارم.

و از پله ها رفت بالا. رو مبل های سلطنتی نشستم و منتظرش
موندم. بعد از ۱۵ دقیقه کیارش همراه یه

پسر بچه خیلی ناز اومد پایین. رو مبل نشست و پسره رو تو
بغلش گرفت. پسر بچه با کنجکاوی نگام

میکرد. کیارش با مهربونی رو به پسرش گفت: این خانم رو میبینی
از این به بعد اون مواظب توئه و

باهاش وقت میگذرونی. و بعد رو به من گفت: از این به بعد باید
خوب مواظبش باشی بدون خبربهار عاشقی

دادن به من از در عمارت بیرون نمیری و اگه یه خراشی روبدن
پسرم ببینم روزگارتو سیاه میکنم

فهمیدی؟

-بله فهمیدم.

کیارش: یادت نره که تو اینجا اضافی هستی و من فقط به خاطر
اسرار نوید و کیانوش قبول کردم به

خونم بیای وگرنه من به هر کسی اعتماد نمیکنم.

و نیشخندی زد. بغض راه گلومو بست. ولی چیزی نگفتم و فقط

سری تکون دادم.اونم بلند شد و گفت:

بیا اتاقتو نشونت بدم.

ازجام بلند شدم و دنبالش راه افتادم.از پله ها بالا رفت.پشت در یکی از اتاق ها مکت کرد و گفت:
این اتاقته.

ازش تشکر کردم و رفتم داخل اتاق...

خوابیده بودم که با پریدن چیزی روم از خواب پریدم.با چشای گرد شده به کیانوش نگاه میکردم که با چشمایی که شیطننت توش موج میزد بهم زل زده بود.با لبخند گفتم: تو اینجا چی کار میکنی بچه.

یه صدایی از خودش درآورد که فکر کنم همون حوصلم سر رفته باشه.از جام بلند شدم.بعد از شستن دست و صورتم،

کیانوش رو برداشتم و رفتم پایین تو پذیرایی.نشوندمش رو پام و گفتم: میخوای بازی کنیم؟بهار عاشقی

*****:

صدای خنده هامون تا هفت کوچه اونورتر می رفت.خیلی بچه با مزه ای.داشتم براش قصه میگفتم.به

صورت معصومش نگاه کردم.خوابش برده بود.اروم گونشو بوسیدم و پتو رو تا روی گردنش کشیدم

بالا.از اتاق زدم بیرون که با کیارش مواجه شدم.
کیارش: خوابید؟

-اره.

خواستم برم تو اتاقم که با صداش ایستادم.
کیارش: از امروز به یکی از دوستانم سپردم که بره دنبال تحقیق
درباره ی تو بفهمه خنوادت کجان و
اسم و فامیلت چیه تا یه هفته همه چیز و بهم می‌گه
راستی، بهتره زیاد به کیانوش عادت نکنی چون تو
به زودی رفتنی هستی!
سرمو تکنون دادم و رفتم تو اتاق. اووف پسره الدنگ. یعنی همش
بزن تو برجکم. نمیدونم چه
پدرکشتگی باهام داره. اه ولش کن. یه خورده نشستم بعدش هم
خوابیدم.
(دوستان میدونم پارت کوتاهی بود. چون خیلی وقت بود این
رمان رو ادامه نداده بودم واسه همین
یادم رفته. اگه دوشش دارین بگین تا ادامش بدم. راستی من
برنامه از گوشیم پاک شده بود تازه با
این اکانت اومدم)
یک هفته بعد. بهار عاشقی
قاشق رو تو غذا فرو کردم و یه خورده برداشتم. قاشق رو سمت
دهن کیانوش گرفتم و گفتم: دهنه رو
باز کن.
اونم دهنشو باز کرد و نگام کرد. قاشق رو کردم تو دهنش و
اوردمش بیرون. با صدای کیارش نگاش
کردم: من دارم میرم تا شب برمیگردم.
خواست بره که صداش کردم.

-اقا کیارش.

کیارش برگشت و گفت: چیه؟

-شما یه هفته پیش گفتین به دوستتون سپردین که تحقیق کنه خبری نشد؟

کیارش: نه باهاش حرف زدم گفت که هنوز خبری نشده و تا ۱ ماه برامون خبر میاره باید منتظر بمونیم.

-باشه خدانگهدار.

بدون جواب دادن بهم رفت بیرون. بعد از اینکه به کیانوش غذا دادم، برشداشتم و رفتم تو حیاط. یه حیاط باغ مانند بود. سمت چپ باغ وقتی وارد میشدی یه میز گرد سفید با شیش تا صندلی سفید بود. سمت راستش هم پر از گلهای رنگارنگ و درخت بود. یه تاب خوشکل هم بود که به بلندترین درخت اونجا وصل بود. دست کیانوش رو گرفتم و رفتیم سمت تاپ. کیانوش رو روش نشوندم و هلش دادم.

انقدر بازی کردیم و خندیدیم که از خستگی نمیتونستیم حرف یزنیم. خندم گرفت با این هیکلم کلی بپر بپر کرده بودم. با کیانوش رفتیم داخل بعد از خوردن شام خوابوندمش و رفتم نشستم پای تی وی. نفهمیدم چطور خوابم برد. با تگون دستی چشمام باز کردم. کیارش بود.

کیارش: بلند شو برو تو اتاق بخواب.
از جام بلند شدم و رفتم تو اتاق و خوابیدم. بهار عاشقی
یکماه بعد.

یک ماه از اومدنم به این خونه میگذره. تو این مدت فهمیدم
کیارش ادم خیلی سرد و جدی مخصوصا
با من. تو این مدت هم من هم کیانوش خیلی به همدیگه عادت
کردیم نمیدونم اگه خانوادمو پیدا
کردم چجوری بتونم کیانوش رو ببینم. اصلا میزاره
ببینمش. اووف. امروز قرار بود کیارش بره با دوستش
صحبت کنه. الان ۲ساعته که کیارش رفته بود پیش
دوستش. منم منتظر نشسته بودم. با باز شدن در از
جام بلند شدم. کیارش اومد داخل و درو بست. با نگرانی رفتم
سمتش و گفتم: چی شد؟ چی بهت
گفت؟

کیارش نگام کرد و گفت: برو بشین من الان میام.
بعد از تعویض لباس اومد نشست روبروم. کلافه نگام کرد و با
مکثی گفت:.....

کلافه نگام کرد و گفت: ببین بهار...
با تعجب پریدم وسط حرفش و گفتم: بهار؟
کیارش: ببین اسمت بهار سهیلی دختر بهراد سهیلی و ترانه
امیری، تک فرزندو دلیل فراموشیت اینه که
شما یعنی تو و خانوادت داشتین میرفتین شمال که تو راه با یه
کامیونی تصادف کردین، قبل از

تصادف تو خودتو از ماشین انداختی بیرون. مادرت درجا تموم
کرده پدرت هم تو کما بود همین
دیشب فوت کرد.

بهت زده نگاش کردم. اشک تو چشمام جمع شد. به همین راحتی
یتیم شدم رفت.

-عمه ای خاله ای چیزی ندارم؟

کیارش: نه پدر و مادرت هر دو تک فرزند بودن ظاهرا وضع مالیتون
هم بد بوده.

صورتمو با دستام پوشوندم و گفتم: حالا من چیکار کنم؟ پیش کی
بمونم؟. بهار عاشقی

داشتم همینجور گریه میکردم که کیارش گفت: ببین بهار من یه
پیشنهادی برات دارم اما از این
پیشنهادم لطفا هیچ برداشتی نکن.

با چشای اشکیم نگاش کردم و گفتم: چه پیشنهادی؟

کیارش: ببین تو این یکماه به عنوان پرستار کیانوش اینجا بودی و
مامانم اصرار داره که زن بگیرم...

-خب این چه ربطی به پیشنهاد و من داره؟

کیارش: با من ازدواج کن!

-چی؟ چی گفتی؟

کیارش: اره باهام ازدواج کن اما نه واقعی سوری اتاقامون از هم
جداست و هیچ رابطه هم درکار

نیست من برای کیانوش یه مادر میخوام مطمئنم تو مادر خوبی
برای اون میشی اون بهت خیلی

عادت کرده هم اینکه به کیانوش میرسی هم اینکه اینجا جای خواب داری.

-میتونم فکر کنم الان نمیتونم تصمیم درستی بگیرم.
کیارش: باشه فردا خبرشو بهم بده.

سرمو تکون دادم و سریع رفتم تو اتاقم. روی تخت دراز کشیدم. یعنی قبول کنم؟ مردد بودم. بد نبود اگه قبول میکردم هم جای خواب مناسب هم اینکه واسه همیشه پیش کیانوش میمونم. اووف نمیدونم
چیکار کنم. یه طرف خیلی به کیانوش وابسته شدم یه طرف هم... اه نمیدونم.

بعد از کلی فکر و خیال خوابم برد.

تصمیم گرفتم قبول کنم. پیشنهاد بدی نبود. دستی به لباسام کشیدم و رفتم پایین. کیارش در حالی که کیانوش رو روی پاش نشونده بود داشت به تی وی نگاه میکرد. بهار عاشقی
-سلام.

با صدام سمتم برگشت.

-میشه حرف بزنیم؟

کیارش: باشه.

رفتم روبروش نشستم.

کیارش: خب جوابت چیه؟

-من قبول میکنم اما فقط بخاطر کیانوش و بخاطر اینکه جایی

واسه موندن ندارم.

کیارش: خوبه.

-میگم من قبول کردم اما مادرت و پدرت اگه بفهمن که من پدر و مادر ندارم چیزی نمیگن؟

کیارش: پدر و مادر من اینجوری نیستن در ضمن اونا قرار نیست بفهمن ازدواج سوری ما جلوی اونا نقش عاشق سینه چاکه همدیگرو درمیاریم. راستی یه خواهر دارم اسمش کیاناست فقط اون از ماجرای تو خبرداره.

-باشه حالا کی بهشون میگید؟

کیارش: امشب بهش زنگ میزنم و فردا میریم خونشون.

-باشه. بهار عاشقی

حوله رو دور خودم پیچیدم و از حموم رفتم بیرون. روبه روی اینه ایستادم. کرم مرطوب کننده برداشتم و به دستا و صورتم زدم. میخواستم حوله رو باز کنم که در باز شد و کیارش اومد داخل. جیغی کشیدم و گفتم: برو بیرون.

اونم سریع رفت بیرون. لپام گل انداخته بودن. پسره ی احمق

بدون در زدن میات داخل. خوبه

ازدواجمون سوریه وگرنه... اووف ولش کن. یه شلوار جین سفید با یه شومیز خوشکل سفید که تا روی

باسنم میومد پوشیدم. یه مانتوی کالباسی خوشکل همراه شال و کفش سفید پوشیدم. رفتم جلوی میز

ارایش.ریمل و مداد ابرو زدم و یکم رژگونه کالباسی هم به گونه
هام زدم.رژ لب کالباسی رو برداشتم و
رو لبام کشیدم.با عطر دوش گرفتم و کیف سفید کالباسی رو
هم بردم و تو آینه به خودم نگاه
کردم.چه خوشکل شدم.بوسی واسه خودم فرستادم و از اتاق زدم
بیرون که همزمان با من کیارش هم
اومد بیرون.نگاش کردم.یه تیشرت جذب سفید به همراه شلوار
کتان سورمه ای شیک پوشیده
بود.خیلی خوشکل شده بود.حالا نوبت کیانوش بود قربونش برم
چه خوشکل شده بود.اونم مثل
باباییش پوشیده بود.از خونه زدیم بیرون و سوار بی ام و مشکی
کیارش شدیم.اوف عجب ماشین
خفنی.کیانوش رو روی پام نشوندم.بعد از ۲۰مین رسیدیم.از
ماشین پیاده شدیم.
کیارش: یادت نره باید نقش بازی کنی.
-باشه تو هم حواست باشه.
فرصت نشد جوابمو بده.در ورودی باز شد.رفتیم جلوتر.یه زن
مسن اما بسیار زیبا به همراه یه مرد
مسن و یه دختر جوون که حدس زدم کیانا باشه وایساده بودن.با
گرمی باهام سلام و احوالپرسی
کردن.به نظرم ادمای خوبین.کیانا پیشم نشست و گفت: راحت
باش عزیزم.
-خیلی ممنون راحتتم.

کیانا: من از ماجراتون خبر دارم وقتی کیارش بهم گفت خیلی برات ناراحت شدم.

لبخندی زدم و چیزی نگفتم. مادرش اومد نشست پیشمون و گفت: اسمت چیه دخترم؟
-بهار.

مادر کیارش: چند سالته. بهار عاشقی به کیارش نگاه کردم که اون جواب داد: ماما این سوالا چیه میپرسی خوبه من ماجرا رو واستون توضیح دادم.

مادر کیارش: خیلی ناراحت شدم دخترم.
-امم شما ناراحت نیستین که من خانواده ای ندارم؟
اینبار پدر کیارش جواب داد: دخترم پدرت رو من میشناسم ادم خیلی خوبی بود از دوستای قدیمیم بود.

مادر کیارش ادامه داد: و اینو بدون ما از تو خوشمون اومده مهم نیست خانواده داری یا نه.
چقدر ادامای خوبی هستن. خدمتکارشون اومد و گفت که شام حاضره.

شام فسنجون و باقالی پلو درست کرده بود. بعد از شام از جام بلند شدم کیانوش رو هم بلند کردم و گفتم: خیلی ممنون خوشمزه بود.
با کیانوش رفتیم تو دستشویی. دستاشو شستم و بعد از اینکه دستای خودم رو هم شستم رفتیم پیش

بقیه. تو چشمای پدر و مادر کیانوش خوشحالی موج میزد. و من
میدونم بخاطر کیانوش. شب خوبی
بود.

مادر کیارش: دخترم فردا بریم محضر تا عقد کنید کیارش گفت
دوست ندارین جشن بگیرین ماهم به
تصمیمتون احترام گذاشتیم.

-باشه خوبه، شب خوبی بود خیلی ممنون خدا حافظ.
سوار ماشین شدیم و راه افتادیم سمت خونه. ماشین رو پارک کرد
و رفتیم داخل. کیانوش تو بغلم
خوابش برده بود.

گذاشتمش تو اتاقش و بعد از بوسیدن گونه های تپلش از اتاق
زدم بیرون. رفتم تو اشپزخونه و بعد از
خوردن یه لیوان شیر گرم راهی اتاقم شدم. بعد پوشیدن لباس
راحتی روی تخت دراز کشیدم. گوشه
که کیارش بهم داده بود رو برداشتم. یکم باهاش ور رفتم و
خوابیدم. بهار عاشقی

با صدا زدن های مداوم کیارش یکی از چشمام رو باز کردم و با
صدای خواب الودی گفتم: هان چی
میخوای؟

کیارش: بیدار شو باید بری خونه مامانم اونجا آماده بشی بعد
بریم محضر.
-هوم باشه.

کیارش: اصلا تو فهمیدی من چی گفتم.

-کیارش جان مادرت بزار بخوابم خیلی خوابم میات.
کیارش: ای بابا بلند شو بسه دیگه خیلی خوابیدی.
-نوچ میخوام بخوابم.

یدفه دستم کشیده شد و روی تخت نشوندم. با چشمای بسته
گفتم: من خوابم میاد میخوام بخوابم.

کیارش دستمو کشید و به سمت حموم هلم داد: برو یه دوش
بگیر تا خواب از سرت بپره.

بعد از یه دوش ۱۰ دقیقه ای از حموم اومدم بیرون.

لباسامو پوشیدم. یه شلوار جین سفید با مانتوی و کفش لیمویی
با شال و کیف سفید. یه رژ لب مات

صورتی هم رو لبام مالیدم و بعد از زدن رژگونه و ریمل و عطر، از
اتاق زدم بیرون. رفتم سمت اتاق

کیارش. در زدم که صداش اومد: بیا تو.

درو باز کردم و رفتم داخل. وا اینکه هنوز آماده نشده. داشت با

کیانوش بازی میکرد. با عصبانیت گفتم:

ببینم تو منو مسخره کردی میای بیدارم میکنی میگی برو آماده
شو بعدش خودت اینجا داری با

کیانوش بازی میکنی.

کیارش نگام کرد و گفت: الان آماده میشم. بهار عاشقی

کیانوش رو بردم بیرون و رفتم تو اتاقش لباساشو عوض کردم و
رفتیم تو پذیرایی منتظر اقا

نشستیم. ۲۰ دقیقه بعد کیارش اومد پایین. به تیپش نگاه کردم
باهتم ست کرده بود. کت و شلوار

سفید خوشدوختی به همراه تیشرت لیمویی و کروات سفید که
خطای لیمویی داشت پوشیده

بود. موهاشو هم رو یه بالا با ژل حالت داده بود. لعنتی خیلی
جذاب شده بود. با صداش به خودم

اومدم و فهمیدم این مدت همش بهش زل زده بودم.

کیارش: تموم شد؟

-چی تموم شد؟

کیارش: دید زدنت.

پشت چشمی براش نازک کردم و ایش زیرلبی گفتم.

سوار ماشین شدیم و رفتیم محضر. وقتی رسیدیم ماشین بابای

کیارش هم اونجا بود. ربتیم تو جایگاه

مخصوص نشستیم. عاقد هم اومد و شروع کردیم. عاقد که برای

بار سوم پرسید جواب دادم و بله رو

گفتم به امید روز های خوب. کیارش خم بله رو داد و ما الان رسماً

و قانوناً زن و شوهر شدیم و

کیانوش کوچولو هم پسر من. وقتی همه دست زدن اونم با ذوق

شروع کرد به دست زدن. شام رو توی

رستوران همراه بابا و مامان کیارش و کیانا خوردیم.

۳روز بعد.

داشتم با کیانوش بازی میکردم که گوشیم زنگ خورد. کیانا

بود. جواب دادم: جانم کیانا.

-سلام خوبی؟

-خوبم ممنون تو چطوری؟

-منم خوبم میگم بهار میای بریم بیرون؟
-بیرون، نمیدونم. بهار عاشقی
-بیا بریم دیگه خواهش میکنم.
-باشه بزار اول به کیارش بگم.
-اوف ولش کن حالا مگه اون اگه جایی بره بهت میگه.
-خوب نه نمیگه.
-پس مشکلِت چیه میریم شهر بازی خوش میگذرونیم کیانوش
روهم بیار.
-خیلی خوب باشه من برم اماده شم.
-پس من تا نیم ساعت دیگه دم درم.
-باشه بای.
-بای عزیزم.
کیانوش رو برداشتم بعد از اینکه اماده شدیم رفتیم تو حیاط
منتظر کیانا شدیم. با صدای بوق از خونه
زدیم بیرون و سوار ماشین کیانا شدیم.
-سلام.
کیانا: سلام خوبی؟
-خوبم بریم.
ماشین و روشن کرد و راه افتاد. نمیدونم داشت کجا میرفت.
-میگم کجا میری؟ بهار عاشقی
کیانا: وست داشتم بریم شهر بازی اما با وجود کیانوش همیشه
بریم، کیانوش رو میبریم پارک بعد میریم
رستوران شام بخوریم.

چیزی نگفتم. بعد از ۱۰امین رسیدیم. پارک قشنگی بود. نشستیم
اونجا کیانوش هم داشت بازی
میکرد. گرم صحبت بودیم. یدفه یاد کیانوش افتادم.
-کیانا کیانوش!

داشتیم همینجور دنبال کیانوش میگشتیم.
کیانا: وای خدا! کیارش میکشتمون.
با این حرفش ته دلم خالی شد!
یدفه صدای گریه شنیدم. خدای من. صدای گریه کیانوش
بود. رفتم جلوتر دیدم کنار زنی نشسته و گریه
میکنه. سریع رفتم سمتش بادیدم گریش شدت گرفت. محکم
بغلش کردم.

-جانم عزیزم اروم باش من اینجا عزیزم گریه نکن.
بلاخره بعد ازاینکه کیانوش اروم گرفت رفتیم رستوران. بعد از
خوردن خدا رفتیم بستنی
خوردیم. داشتیم بسنیمونو میخوردیم که کیانا گفت: اخ اخ اصلا
متوجه گذر زمان نشدیم ساعت ۱۰
شبه.

-وای بدو بریم بدو.
کیانا مارو رسوند دم در و رفت. با ترس رفتم داخل.
درو پشت سرم بستم و رفتم سمت پله ها که صداش میخکوبم
کرد: کجا بودی؟

اب دهنمو قورت دادم و برگشتم طرفش. چشماش سرخ
بودن. صداش هم عصبی بود. با صدای دادش

از جا پریدم: میگم کجا بودی؟
با لوکنت گفتم: من..من.. با کیانا رفته...بودم بیرون.
کیارش: با اجازه ی کی رفته بودی هان.بهار عاشقی
-کیانا اصرار کرد و من هم رفتم.
کیارش: کجا رفته بودین.
-خب گفتم بیرون رفتیم دور زدیم.
یدفه اومد سمتم و سیلی محکمی بهم زد و گفت: اشغال مگه
نگفتم بدون اجازه نرو جایی هان،رفتین
پارک اونجا هم پسرمو گم کردی اگه میدزدیدنش چی؟کی جوابگو
بود؟بگو.
اون همینجور سرم داد می کشید که چرا حواسم به کیانوش نبود
و گمش کردم اما من هنوز تو بهت
بودم.کیارش منو زد.!اون به چه حقی روم دست بلند کرده بود.
دستمو رو گونم گذاشتم.یه قدم رفتم عقب و با بغض گفتم: تو
حق نداری منو بزنی من خودمم تو
پارک داشتم دیوونه میشدم بخاطر اینکه گم شده بود من
میخواستم خوشحالش کنم با کیانا بردیمش
پارک ولی توداری بیخودی سرم دادمیزنی.
کیارش با عصبانیت نگام کرد و گفت: تو نباید بدون اجازه بچمو
ببری جایی فهمیدی برای جواب
سوال اولت هم میگم که من حق دارم بزنت حالا هم گمشو از
جلو چشمم.
با گریه رفتم تو اتاقم.رو تخت نشستم.اون حق نداشت اینجوری

باهام حرف بزنه ۳روزه از ازدواجمون
گذشته که منو انقدر محکم زد خدا به دادم برسه هه! نمیدونم
چقدر بیدار موندم تا خوابم برد.

چشمامو باز کردم اخ گردنم درد میکرد. تو حالت نشسته خوابم
برده بود. از جام بلند شدم با لباسای
دیشبم خوابم برده بود. لباسامو عوض کردم و بعد از شستن
دست و صورتم رفتم پایین. کیارش و
کیانوش نشسته بودن بازی میکردن. حالا که خودش شروع کرده
بود منم مثل خودش رفتار میکنم. به
سردی سلام میکنم و میشینم. فکر کنم فهمید دلیل سرد بودنم
چیه اما به روی خودش نیاورد. داشتم
باهاشون تی وی نگاه میکردم که کیارش گفت: ببینم نمیخوای
بهمون نهار بدی؟

-ناهار خوردنت بهم ربطی نداره میتونی از بیرون سفارش بدی!
با حرص گفت: یادت نرفته تو زن منی و باید وظیفته واسمون غذا
درست کنی.

خونسرد گفتم: ما با هم یه قرار گذاشتیم که من فقط در برابر
کیانوش مسئولم راستی این ازدواجمون
سوریه پس هی زنم زنم نکن. بهار عاشقی
با حرص بلند شد و رفت تو اتاقش. حقش بود شکم پرست بی
عرضه. کیانوش اومد سمتم و نشست
توبغلم. من بخاطر کیانوش ازدواج کرده بودم درسته بچه خودم
نیست اما وقتی برای اولین بار

دیدمش مهرش به دلم نشست فهمیدم نمیتونم از این کوچولوی
دوست داشتنی دل بکنم. صدای
شکمم بلند شد. رفتم تو اشپز خونه و برای یک نفر غذا درست
کردم بعد از خوردن ظرفارو شستم و
کیانوش برداشتم رفتیم تو اتاقش.
داشتم با کیانوش بازی میکردم که در اتاق باز شد و کیارش اومد
داخل. نگاهی بهمون کرد و گفت: من
گشمنه.

-برو غذا سفارش بده!

کیارش: غذای بیرون رو دوست ندارم.
با خونسردی گفتم: این دیگه بهم مربوط نیست!
کیارش با حرص نگام کرد و گفت: برام غذا درست کن.
-مگه من اشپزتم.

کیارش: اوف بابا بیا درست کن!
-زورت میات معذرت خواهی کنی؟
کیارش: اره زورم میات.

- تا وقتی معذرت نخواستی من هیچ کاری واست نمیکنم!
کیارش با حرص نگام کرد و چیزی نگفت. دیدم همونجا نشسته و
نمیره گفتم: برو بیرون.

کیارش: خونه خودمه هرجا عشقم بکشه میشینم.
بعد از خوابوندن کیانوش بدون توجه به کیارش رفتم تو
اتاقم... بهار عاشقی
(کیارش)

اه دختره ی بیشعور.داشت پسرمو گم میکرد انتظار داره ازش
معذرت خواهی کنم.!رفتم تو
اتاقم.تصمیم گرفتم به نیما و سپهر خبر بدم بریم بیرون.به نیما
زنگ زدم و گفتم بریم بیرون اونم گفت
میره پیش سپهر برم دنبالشون.لباسامو عوض کردم و از خونه
زدم بیرون.سوار ماشین شدم و سمت
خونه نیما حرکت کردم.رسیدم بهشون زنگ زدم و گفتم دم
درم.بعد از ۱۰دقیقه اومدن.سوار
شدن.ماشین رو به حرکت دراوردم و روبه پسرا گفتم: کجا بریم؟
سپهر: هر جا دوست داری برو.
بعد از ۱۵امین رسیدیم.
(بچه ها ببخشید اگه پارت کوتاه بود)
. . . . بهار عاشقی

.
داشتم با کیانوش بازی میکردم که در اتاق باز شد و کیارش اومد
داخل.نگاهی بهمون کرد و گفت: من
گشمنه.

-برو غذا سفارش بده!
کیارش: غذای بیرون رو دوست ندارم.
با خونسردی گفتم: این دیگه بهم مربوط نیست!
کیارش با حرص نگام کرد و گفت: برام غذا درست کن.
-مگه من اشیزتم.
کیارش: اوف بابا بیا درست کن!

-زورت میات معذرت خواهی کنی؟

کیارش: اره زورم میات.

- تا وقتی معذرت نخواستی من هیچ کاری واست نمیکنم!

کیارش با حرص نگام کرد و چیزی نگفت. دیدم همونجا نشسته و نمیره گفتم: برو بیرون.

کیارش: خونه خودمه هرجا عشقم بکشه میشینم.

بعد از خوابوندن کیانوش بدون توجه به کیارش رفتم تو اتاقم...
(کیارش)بهار عاشقی

اه دختره ی بیشعور. داشت پسرمو گم میکرد انتظار داره ازش معذرت خواهی کنم. رفتم تو

اتاقم. تصمیم گرفتم به نیما و سپهر خبر بدم بریم بیرون. به نیما زنگ زدم و گفتم بریم بیرون اونم گفت

میره پیش سپهر برم دنبالشون. لباسامو عوض کردم و از خونه زدم بیرون. سوار ماشین شدم و سمت

خونه نیما حرکت کردم. رسیدم بهشون زنگ زدم و گفتم دم درم. بعد از ۱۰ دقیقه اومدن. سوار

شدن. ماشین رو به حرکت دراوردم و روبه پسران گفتم: کجا بریم؟ سپهر: هر جا دوست داری برو.

بعد از ۱۵امین رسیدیم.

(بچه ها ببخشید اگه پارت کوتاه بود)

.....

(بهار)بهار عاشقی

با صدای شکستن چیزی سریع رفتم پایین. کیانوش ظرف میوه رو

شکونده بود. با حرص گفتم: تو چرا
نمیتونی دو دقیقه بشینی بچه!
بامزه نگام کرد. یدفه تصمیم گرفتم کیک درست کنم. دستور
درست کردنش رواز اینترنت دراوردم و
همه مواد رو مخلوط کردم. یه لحظه دستشویییم گرفت. سریع رفتم
سمت دستشویی و بعد از خالی
کردن فشار زندگی اومدم بیرون وای که چه حالی میده. یدفه
صدای شکستن یه چیز دیگه اومد، ای
خدا باز این بچه چی شکونده. سریع رفتم تو اشپز خونه. کیانوش
رو گذاشته بودم رو کابینت. اه کاسه ی
مواد کیک رو انداخته بود پایین و شکوندتش و همه مواد رو زمین
پخش بود. خودشم کثیف کرده
بود. حالا اونم خوشحال داشت دست میزد و میخندید. سریع همه
جا رو تمیز کردم و بردمش
حموم. انگار کیک درست کردن به ما نیومده. رفتم تو اتاق لباسامو
با یه تاپ بندی و شلوارک خیلی
کوتاه عوض کردم و رفتم سمت حموم. وان رو پر اب کردم و
کیانوش رو گذاشتم داخلش. داشت اب
بازی میکرد. اول کامل شستمش بعد شروع کردیم به اب
بازی. داشتیم همینجور اب بازی میکردیم و
میخندیدیم که صدای کیارش رو از پشت سرم شنیدم: خوش
میگذره اب بازی.
برگشتم سمتش داشت با خنده نگامون میکرد. یدفه یاد لباسام

افتادم وای خدا. سریع خواستم برم
بیرون از حموم که یدفه پام لیز خورد و خوردم به کیارش که
هر دو تامون افتادیم زمین. حالتمون
یجوری بود که اون من رو زمین دراز کشیده بودم و اونم روم
افتاده بود. تموم بدنم درد میکرد. لامصب
خیلی سنگین.

۱- میگم کیارش تو چند کیلویی؟

کیارش: ۸۹

-ماشالله.

یدفه به خودم اومدم و گفتم: بلند شو کمرم درد گرفت.
کیارش با ابروهای بالا رفته نگام کرد و گفت: ولی من جام راحتی.
-کیارش قاطی کردیا میگم بلند شو کمرم شیکست. بهار عاشقی
اونم از روم بلند شد، منم سریع بلند شدم و رفتم تو اتاق. خاک به
سرم وای خجالت میکشم دیگه بهش
نگاه کنم ولی نمیشه که میزنم به کانال بیخیالی اره اینکارو
میکنم!

سرتو مثل گاو انداختی پایین و بدون در زدن میای داخل.
کیارش با عصبانیت اومد سمتم و گفت: تو به من میگی گاو!
یه تای ابرومو بالا اوردم و با لبخند مسخره ای گفتم: بلانسبت
گاو.

کیارش: چیه زبون باز کردی.

-به توجه.

کیارش پوزخندی زد و گفت: هه واقعا که پرویی وقتی دیدم داری

جون میدی کمکت کردم اوردمت تو
خونم گفتم کسیو نداری دلم سوخت! وقتی فهمیدم بی پدر و
مادری بازم دلم سوخت و بهت جا دادم
در عوضش ازت خواستم که از پسرَم مواظبت کنی و به کارای
خونه بررسی اونوقت تو نشست
میخوری و میخوای و با پولای من خوش میگذرونی پسرَمو داشتی
گم میکردی انتظار داری ازت
معذرت بخوام پرویی هم حدی داره!
حرفش برام گرون تموم شد من دارم از پسرش مراقبت میکنم و
اونوقت اون بخاطر اینکه واسش غذا
درست نکردم بهم میگه بی پدر و مادر.
با حرص و گریه گفتم: ادمی به کثافتی تو ندیدم تو یه اشغالی
مگه من چیکارت کردم شب و روز به
کیانوش میرسم فقط بخاطر پسرَت باهات ازدواج کردم اون لحظه
که کیانوش گم شد منم داشتم
میمردم از نگرانی از ترس اما تو به خاطر اینکه دو روز واست غذا
درست نکردم بهم میگی بی پدر و بهار عاشقی
مادر من خانواده داشتم اما مردن تو حق نداری اینطوری باهام
حرف بزنی اگه اینقدر ناراحتی من تو
خونتم همین امشب از اینجا میرم تا اینجا که بهم جا دادی
ممنونم اما حق نداری سرم منت بذاری!
اون مات و مبهوت نگام میکرد. انتظار نداشت اینطوری جوابشو
بدم. گوشه رو پرت کردم تو بغلش و

هرچی پول تو کیفم داشتم هم تو صورتش پرت کردم و قبل از اینکه به خودش بیات از خونه زدم بیرون و شروع کردم به دویدن. اساعت همینطوری داشتم بی وقفه میدویدم. یدفه به خودم اومدم و نگاهی به اطراف کردم نمیدونم اینجا کجاست یه خیابون تاریک و خالی فکر کنم ساعت ۲ شب باشه. داشتم از ترس میمردم. شروع کردم به راه رفتن. داشتم همینطوری راه میرفتم که یدفه دستم از پشت کشیده شد. برگشتم که سه تا پسر با تیپ و قیافه نامناسب دیدم. خواستم دستمو از دستش بیرون بکشم که نداشت. -چی میخواین ولم کنین. یکی از پسرا گفت: نه چ هر وقت کارمون باهات تموم شد میتونی بری فعلا در خدمت مایی. بعدش منو سمت یه ماشینی کشیدن. شروع کردم به جیغ کشیدن: ولم کنین... اشغالا ولم کنین... چی از جونم میخواین. یکی از پسرا که از همشون بدتر بود گفت: اینو خفه کن! اونی که منو گرفته بود دستشو گذاشت رو دهنم و دوباره منو کشید. اما من لجباز تر از این حرفا بودم، شروع کردم به تقلا کردن که یدفه حس کردم چیز تیزی دوبار وارد شکمم شد! پسره ولم کرد، روی زمین افتاده بودم داشتم از درد میمردم، چشمام داشت سیاهی

میرفت. قبل از اینکه از هوش برم
صداشونو شنیدم.
-پسر چیکار کردی اگه بمیره چی؟
-نمیدونم بیاین ما بریم.
-اره اره بریم تا کسی ما رو ندیده.
چشمام روی هم افتاد و دیگه چیزی نفهمیدم...بهار عاشقی
(کیارش)

یدفه به خودم اومدم. اه نباید اونجوری باهاش حرف
میزدم. حرفایی که باهاش زدم رو مرور کردم، الان
میفهمم خیلی باهاش بد حرف زدم باید برم دنبالش. شماره ی
کیانا رو گرفتم. بعد از اینکه بوق سوم
خورد با صدای خواب الودی جواب داد: الو.
-کیانا منم کیارش.
-کیارش نصف شبی برای بهم زنگ زدی.
-کیانا باید همین الان بیای اینجا.
-چی شده کیارش؟
-تو بیا بهت میگم.
-باشه خدافظ.
-خدافظ.

گوشیو قطع کردم و منتظر کیانا شدم مطمئنم الان کمتر از ۱۵
دقیقه میرسه. !همینطور که حدس زدم
زنگ درو زدن. درو براش باز کردم اومد داخل و گفت: کیارش حالا
بگو چیشده مردم از نگرانی.

نشوندمش رو مبل و همه ماجرارو واسش تعریف کردم.کیانا با
عصبانیت گفت: کیارش تو خجالت
نمیکشی بخاطر اینکه واست غذا درست نکرده اونجوری باهاش
حرف زدی تو میدونی وقتی کیانوش
گم شد اون بیشتر از من ترسیده بود واقعا برات متاسفم اصلا تو
چرا گذاشتی بره مگه نمیدونی اون
هیچ جایی نداره الان معلوم نیست کجا خوابیده خیلی بیشعوری
من پیش کیانوش میمونم توهم
میری دنبالش میگردی!
-من کجا رو بگردم خودش فردا صبح برمیگرده.بهار عاشقی
کیانا با حرص داد زد: احمق صاحت ۲:۰۵ نیم شبه اگه بلایی
سرش بیات چی اونوقت چی میخوای به
مامان و بابا بگی کیارش اون دختر گناه دار برو دنبالش.
- باشه باشه فقط حواست به کیانوش باشه.
- تو نگران نباش.
لباسام رو عوض کردم و رفتم پایین سویچ ماشین رو برداشتم و
بعد از خدافظی با کیانا سوار ماشین
شدم و رفتم.نمیدونم کجا رو بگردم نمیدونم الان کجاس.نباید
اونجوری حرف میزدم اه.یه ساعت دارم
دنبالش میگردم اما نیست خدا این دختر کجا رفته.!گوشیم زنگ
خورد با فکر اینکه کیانا باشه جواب
دادم: الو کیانا چی میخوای؟
برخلاف تصورم صدای یه زن ناشناس بود: سلام آقای فرهنگم؟

- بله خودم هستم.

-من از بیمارستان تماس میگیرم متاسفانه همسرتون تو

بیمارستان هست لطفا هرچه سریع تر بیاین.

- باشه باشه الان میام فقط کدوم بیمارستان؟

-بیمارستان....

گوشیو قطع کردم و سریع روندم سمت بیمارستان همش تقصیر

منه فقط خدا کنه حالش خوب

باشه.رسیدم دم بیمارستان ماشین رو پارک کردم و پیاده

شدم.رفتم سمت پذیرش.

-سلام خانم همسر من اینجا هستن.

-اسم همسرتون؟

-بهار سهیلی.

-بله ایشون تو اتاق عمل هستن.

-مگه همسرم چش شده؟

-بهتره از کترش بپرسین.بهار عاشقی

رفتم سمت اتاق عمل.نیم ساعت که منتظر دکترم.یدفه در اتاق

باز شد و دکتر اومد بیرون.رفتم سمتش

و گفتم: اقای دکتر حال همسرم چطوره؟

دکتر نگاهی بهم انداخت و گفت: شما همراهش هستین؟

-بله.

دکتر: ببین پسرم حال زنت خوب نیست ما موفق شدیم جلوی

خونریزی رو بگیریم زنت دوبار از ناحیه

شکم چاقو خورده و خون زیادی از دست داده ان شاءالله حالش

خوب میشه.

-عملش تموم شد؟

-فعلا نه.

و دوباره رفت داخل اتاق. روی صندلی نشستم. همه اینا تقصیر منه

نباید اونطوری میکردم خاک تو

سرم به خاطر شکمم الان بهار رو تخت بیمارستان. اگه چیزیش

بشه من چیکار کنم؟ یدفه به خودم

اومدم یعنی چی چیکار میکنم اصلا چرا بهار برام مهمه. نه برام

مهم نیست فقط نسبت بهش احساس

مسئولیت دارم اره همینطوره. صدایی از درونم گفت داری با این

حرفا خودتو گول میزنی. اما من... اه

من چی خوددرگیری پیدا کردم. بعد از اساعت دکتر دوباره

اومد. بلند شدم و رفتم سمتش: عملش

تموم شد؟

دکتر: اره تموم شد.

-حالش خوبه دیگه؟

دکتر: فعلا باید تو بخش مراقبت های ویژه باشه شاید تا فردا

منتقلش کنیم به بخش.

-خیلی ممنون آقای دکتر.

دکتر چیزی نگفت و رفت...

۳ساعت از وقتی که بهار عمل شده میگذره، تو این ۳ساعت من

روی صندلی های راهرو نشسته

بودم. خیلی خوابم میومد. نمیدونم چقدر دیگه نشسته بودم که

تو اون حالت خوابم برد. با صدای
گوشیم که داشت زنگ میخورد از خواب پریدم. گیج به دور و برم
نگاه میکردم. یدفه یادم اومد کجا
هستم و به چه دلیلی اینجا. صدای گوشیم دوباره بلند شد! کیانا
بود خاک تو سرم بهش خبربهار عاشقی
ندادم. دکمه سبز رنگ رو فشار دادم. صدای نگران کیانا تو گوشم
پیچید: الو کیارش کجایی؟ بهار رو پیدا
کردی؟

-اره پیداش کردم.

کیانا: خب زود باش بیاین خونه من فردا کلاس دارم هیچی با
خودم نیاوردم.

-نمیتونیم بیایم!

کیانا: یعنی چی که نمیتونین بیاین کیارش درست حرف بزن من
بفهمم.

-بهار چاقو خورده ما هم الان بیمارستانیم.

کیانا: چی؟ بهار چاقو خورده الان حالش خوبه؟

-فعلا تو مراقبت های ویژست دکتر گفت شاید فردا مرخصش
کردن.

کیانا: کیارش من اینو باید به مامان و بابا بگم.

-نمیشه بگی نمیشه! اونوقت من چی بهشون بگم.

کیانا: من یه بهونه ای میارم تو نگران نباش.

-اوف باشه فقط نزار الان بیان.

کیانا: باشه پس هروقت به بخش منتقلش کردن بهم خبر بده.

-باشه خدافظ.

کیانا:خدافظ.

چند تا پرستار و ی دکتر رفتن تو اتاق بهار یعنی چی شده؟چند دقیقه موندن داخل و اومدن

بیرون.دکتر اومد سمتم و گفت: حال زنت خوب شده و ما الان منتقلش میکنیم به بخش.بهار عاشقی

بعدش بدون اینکه اجازه بده حرف بزنم رفت.بلد از اینکه بهارو به بخش منتقلش کردن اجازه دادن به

عنوان همراه تو اتاقش بمونم.روی صندلی کنار تختش نشستم و منتظر موندم بهوش بیاد.

(بهار)

چشمامو باز کردم.اولین چیزی که دیدم سقف سفید بود.سرمو

به سمت چپ چرخوندم که کیارش رو

روی صندلی کنار تختم نشسته بود وقتی چشای بازم رو دید با خوشحالی گفت: بهوش اومدی.

به سختی گفتم: من کجام؟چم شده؟

کیارش: یادت نیست چاقو خوردی؟

یادم اومد،یادم اومد چجوری با حرفاش بهم کرد یادم اومداز خونه

زدم بیرون که گیر اون ۳تا از خدا

بی خبر افتادم.

-برو بیرون!

کیارش با تعجب گفت: چی؟برای چی؟

-میگم برو بیرون این حال من فقط بخاطر توئه برو بیرون

نمیخوام ببینمت.

کیارش: ببین بهار من اون لحظه عصبانی بودم ازت معذرت
میخوام.

-معذرت خواهیتو کردی برو بیرون.

کیارش با ناراحتی نگام کرد و رفت ب
(۲روز بعد)

آخیش امروز از این بیمارستان کوفتی خلاص میشم. تو این دوروز
که بستری بودم کیارش خیلی بهم

میرسید هرچی بهش تشر میزنم که بره بیرون نمیخوام ببینمش
ول کن نیست. در باز شد و کیارش بهار عاشقی

اومد داخل. چشم غره ای بهش رفتم که اهمیت نداد. اومد نشست
روی تخت کنارم و گفت: بهار من

ازت معذرت میخوام هم وقتی که زدم تو گوشت هم برای چاقو
خوردنت و اون حرفایی که بهت زدم

هیچ کدوم از ته دلم نبود باور کن من اون لحظه عصبانی بودم یه
چیزی پروندم وقتی از خونه زدی

بیرون خیلی پشیمون شدم منو میبخشی؟

صورتشو خیلی مظلوم کرده بود، خب منم دلم واسش سوخت!
-حالا که زیاد اصرار میکنی باشه بزرگواری میکنم و میبخشمت.

کیارش اخمی کرد و زیر لب گفت: پرو!

کیانا کمکم کرد لباسامو عوض کنم

فردا قرار بود دوست کیارش سپهر بیاد خونمون واسه عیادت
من. تا حالا ندیدمش حتی روز عقدمون

هم نیومد.!

اوف حوصلم سر رفته شدید.از اتاقم رفتم بیرون و رفتم سمت
اتاق کیانوش دروباز کردم که کیانوش رو
خواب دیدم.پیشش دراز کشیدم،کم کم چشم گرم شد و خوابم
برد.

(کیارش)

از اتاق زدم بیرون.رفتم سمت اتاق بهار در زدم اما جواب نداد.وا
چرا جواب نمیده.دوباره در زدم اما
بازم جواب نداد.درو باز کردم که دیدم کسی تو اتاق نیست.حدس
میزدم رفته پیش کیانوش اما چرا
انقدر بی سرو صدا.رفتم سمت اتاق کیانوش و درو باز کردم.با
دیدنشون لبخند رو لبم نشست بهار
کیانوش رو بغل کرده بود کیانوش هم سرشو رو سینه ی بهار
گذاشته بود و خوابیده.فکری از ذهنم
گذشت که بهار مادر خیلی خوبیه.رفتم بیرون از اتاق و درو اروم
بستم.

رفتم تو پذیرایی و تی وی رو روشن کردم داشتم فیلم نگاه
میکردم که گوشیم زنگ خورد.اسم سپهر
روی صفحه ی گوشی خودنمایی میکرد.دکمه سبز رو فشار دادم و
گوشی رو کنار گوشم گرفتم: الو
کیارش.بهار عاشقی
-سلام.

-سلام میگم شما خونه هستین؟

-اره تو کی میای؟

-اساعت دیگه میام.

-باشه کاری نداری؟

-نه فقط میخواستم بهت بگم کی میام.

-اها باشه خداحافظ.

-خداحافظ.

گوشی رو قطع کردم و دوباره رفتم بالا تا بهار و کیانوش رو بیدار کنم. درو باز کردم و رفتم داخل.

-بهار.

جواب نداد.

-بهار بیدارشو باید آماده بشی اساعت دیگه سپهر میاد.

بهار خواب الود گفت: ولی من خوابم میاد.

اخمی کردم و گفتم: بهار بلند شو بسه بیدار نشی با روش خودم بیدارت میکنم.

سریع نشست سر جاش.

-زود باش.

چشم غره ای بهم رفت و چیزی نگفت.

(بهار) بهار عاشقی

کیارش از اتاق رفت بیرون و درو بست. کیانوش رو هم بیدار کردم

لباساشو عوض کردم و رفتم تو اتاق

تا خودم هم حاضر بشم. یه تونیک طوسی و یه شلوار جذب

طوسی پوشیدم. موهامو شونه کردم و

بستمشون. شال خوشکل طوسیمو هم روی سرم مرتب کردم. یه

رژ لب صورتی و ریمل زدم. ۲۰ دقیقه
بعد سپهر اومد رفتم پایین. سپهر با دیدم لبخندی زد و سلام
کرد، جوابشو دادم و رفتم رو مبل دونفره
کنار کیارش نشستم. سپهر زیادی خیره نگام میکرد. اصلا از
نگاهش خوشم نیومد ی جوریه. اخم صورتمو
پوشونده بود. کیارش با تعجب نگاهی به اخمای صورتم کرد ولی
چیزی نگفت. سپهر از وقتی نشست
تا وقتی که بلند شد بره خیره نگام میکرد. نمیدونم چرا این
کیارش متوجه نگاهش نمیشه. دم در وقتی
داشت خدا حافظی میکرد از حواس پرتی کیارش استفاده کرد و
دستمو گرفت. دستمو به تندی از
دستش خارج کردم و خیلی بد نگاش کردم اما از رو نرفت. وقتی
رفتیم داخل رو به کیارش گفتم:
کیارش من از این دوستت خوشم نیومد!
کیارش با تعجب گفت: چی؟ برای چی خوشت نیومد مگه چیکار
کرده؟

-یعنی تو متوجه نگاهش نشدی از وقتی نشست تا وقتی که پاشد
بره همینجوری بهم زل زده بود
ازش خوشم نیومد پسره الدنگ.
کیارش با اخم گفت: بهتره مواظب حرف زدنت باشی خوشم نمیاد
در مورد دوستام نظر بدی.
پوزخندی زدم و چیزی نگفتم، رفتم بالا تو اتاقم و درو
بستم. کیارش احمق اخه چطور متوجه نگاه سپهر

نشده!کیارش فکر میکنه میخوام رابطشو با سپهر بهم بزنم!ولی
قصد من این نیست.

(اینم یه پارت نسبتا طولانی(???)
(آما)

شماره سپهر رو گرفتم و گوشی رو کنار گوشم جا به جا کردم،بوق
دوم که خورد جواب داد: الو.

-سلام.بهار عاشقی
-سلام.

-خب چیکار کردی؟

-اینجوری نمیتونیم صحبت کنیم فردا یه جا یرار بزاریم!

- باشه فردا ساعت ۷:۳۰ بیا کافه...

-باشه فردا میبینمت.

-خداحافظ.

گوشی رو قطع کردم و رفتم تو اتاق خوابیدم.

به اطرافم نگاه کردم.چشمم به سپهر خورد که داشت واسم دست

تکون میداد.رفتم سمتش و روی

صندلی نشستم.

-خب چیکار کردی؟

-دیشب دیدمش.

-ما باید یه نقشه خوب بکشیم.

-چه نقشه ای؟

-ما باید کاری کنیم که کیارش به بهار شک کنه اونا اگه طلاق

بگیرن من به کیارش میرسم و تو به بهار!
-من بهار رو میخوام به هر قیمتی که شده اون رو بدست میارم.
(بچه ها ببخشید اگه کوتاه بود)بهار عاشقی
(بهار)

خیلی خیلی حوصلم سر رفته بود تصمیم گرفتم برم بیرون بگردم
باید به کیارش خبر بدم تا مثل دفعه
ی قبل نشه. شمارشو گرفتم که بار اول جواب نداد. دوباره گرفتم
که ایندفعه خاموش کرد. وا این دیگه
چشه؟ چرا گوشیشو خاموش میکنه؟ ولش کن من میرم بیرون
بعدن اگه برگشتم بهش میگم. لباسامو
عوض کردم کیانوش رو گذاشتم خونه مادر جون. بعدش شروع
کردم به قدم زدن. هوا تاریک شده
بود، داشتم همینجوری قدم میزدم که یکی منو گرفت و به دیوار
چسبوند "*" یدفه ولم کرد و فرار
کرد، من همینجوری گیج و منگ بودم گریه میکردم و به خودم
میلرزیدم "*" سریع تاکسی گرفتم و رفتم
خونه. درو باز کردم و رفتم داخل سریع لباسامو عوض کردم و روی
تخت نشستم.
(کیارش)

با بهت به عکسا و فیلم رو به روم نگاه میکردم،
*" با عصبانیت سوار ماشین شدم و به سمت خونه حرکت
کردم، وقتی رسیدم رفتم و درو باز کردم و
رفتم داخل، درو بستم و با عصبانیت فریاد کشیدم: بهار

میکشمت بهار.

چند دقیقه بعد بهار با قیافه ی ترسیده از پله ها اومد پایین با دیدنش سمتش حمله ور شدم و موهاشو کشیدم.

(بهار)

با وحشت به کیارش نگاه میکردم که به سمتم حمله ور شد و موهامو کشید.از شدت درد جیغی

کشیدم.کیارش با عصبانیت داد زد: میکشمت"*بهار عاشقی با بهت به کیارش نگاه میکردم که پرتم کرد رو زمین.با گریه گفتم: کیارش من نمیفهمم چی داری میگی من هیچ کاری نکردم.

کیارش چند تا عکس و یه سی دی آورد و پرت کرد روی میز.به عکسا نگاه کردم وای خدا عکسا

موقعیه که وقتی رفته بودم قدم بزنم اون مرد که نمیدونم کی بوده منو بوسید.بقیه عکسا هم

همینطور بودن.کیارش سی دی رو برداشت و گذاشت تو دستگاه فیلم پخش شد.نه خدایا این من

نیستم این من نیستم!

با ترس و گریه گفتم: کیارش قسم میخورم من کاری نکردم بخدا من کاری نکردم.

کیارش: خفه شوووووو.

کیارش کمربندشو باز کرد و اومد سمتم تا میخورد کتکم زد.تموم لباسام خونی بودن از درد نمیتونستم

تکون بخورم.کیارش اومد سمتم نشست و موهامو گرفت و سرمو
بالا برد،زل زد تو چشمای نیمه بازم
و گفت: خیانت به من تاوان بدی داره.
بعد از موهام کشون کشون منو برد سمت اتاق خوابش.پرتم کرد
رو تخت و لباساشو با یه حرکت
دراورد.اومد بالا سرم و گفت: حالا که همه ازت کام گرفتن چطوره
منم یه حالی بکنم.

با گریه نالیدم: کیارش این کارو نکن خواهش میکنم.
اما اون بی توجه به حرفم کار خودشو کرد هیچ کاری از دستم
برنمیومد نتونستم جلوشو بگیرم فقط
گریه و ناله میکردم.نتونستم طاقت بیارم و از هوش رفتم.
(کیارش)

مات به خون روی روتختی نگاه میکردم.یعنی همه ی اون فیلم و
عکسا دروغ بود.به بعار نگاه کردم
بی جون روی تخت افتاده بود.تموم هیکلش خونی و کبود
بود.بهار منو نمیبخشه من کار بدی کردم
باید اول میرفتم ببینم عکسا راستن یا دروغ.لباساشو پوشوندم و
بعد از عوض کردن رو تختی از اتاقبهار عاشقی
زدم بیرون و رفتم پایین.یاد اساعت پیش افتادم چقدر بیرحمانه
کتکش زدم و با اون کاری که
باهاش کردم محاله منو ببخشه.
(بچه ها این ۳تا پارتی که گذاشتم جبران اون پارت های کوتاه
بود)

(بهار)

چشمامو باز کردم،نگاهی به اطرافم کردم،تو اتاق کیارش بودم.با دیدن روتختی گوشه اتاق یادم اومد
باهام چیکار کرد،چقدر بیرحمانه بدون توجه به ناله و التماسام دختریمو ازم گرفته.سریع از جام بلند
شدم که باعث شد زیر دلم به طرز وحشتناکی تیر بکشه.از درد زدم زیر گریه که در باز شد و کیارش
اومد داخل.با نگرانی اومد سمتم تا خواست نزدیک بشه جیغ زدم: جلو نیا.

دوباره خواست بیاد که گفتم: مگه نمیگم جلو نیا.
با ناراحتی دور ایستاد.گریه ام قطع نمیشد.کیارش ناراحت گفت:
بهار من...من اشتباه کردم
من..معذرت میخوام اون عکسا فتوشاپ بودن.
با گریه داد زدم: معذرت خواهیتو میخوام چیکار..ازت متنفرم
عوضی اشغال..برو بیرون برو بیرون
نمیخوام ببینمت.

کیارش: باشه..باشه میرم فقط اروم باش.
سریع از اتاق رفت بیرون.انقدر گریه کردم تا بیحال شدم.در اتاق باز شد اما ایندفعه بجای کیارش کیانا
اومد داخل.با چشای سرخم بهش زل زدم.اروم و با ناراحتی اومد
سمتم نشست کنارم و بغلم کرد.
-کیانا..من کاری نکردم..من..من بخدا کاری نکردم..به جون
کیانوش قسم کاری نکردم.

کیانا: اروم باش عزیزم اروم میدونم کاری نکردی من تو این مدت کم تورو شناختم گریه نکن عزیز دلم.
کیانا کمکم کرد برم تو اتاق خودم. انقدر با موهام بازی کرد تا خوابم برد. بهار عاشقی
(کیارش)

کلافه نشسته بودم روی مبل و منتظر اومدن کیانا بودم. ۲۰ دقیقه بعد کیانا با عصبانیت اومد
پایین. مستقیم اومد و سیلی محکمی بهم زد.
کیانا: با بهار چیکار کردی؟ چرا انقدر داغون بود؟ چرا همش میگفت من کاری نکردم؟ د بگو دیگه؟
-بیا بشین.

تموم اتفاقات رو واسش تعریف کردم.
کیانا: نمیدونم چی بگم تو اول باید مطمئن میشدی بهار خیلی داغون.

-میدونم میدونم.

کیانا: یعنی کی این فیلم و عکسا رو فرستاده.
-نمیدونم اما اگه پیداش کنم تیکه تیکش میکنم.
(۲ هفته بعد)

دو هفته از اون شب میگذره، تو این مدت بهار خیلی به کیانوش میرسید. هرچقدر سعی کردم باهاش حرف بزنم نشد، خیلی سرد باهام حرف میزنه. دیروز سپهر بهم زنگ زد و واسه مهمونی دعوتم کرد گفت
یه دورهمی و همه با دوست دختراشون میان. منم به بهار خیلی

اصرار کردم تا قبول کرد. باید بهش
بگم امشب ابرو داری کنه، خیر سرمون مثلا زن و شوهریم. در
اتاقشو باز کردم و رفتم داخل. عصبی بهم
توپید: مگه اینجا طویله س بدون در زدن میای داخل.
-مزخوام باهات حرف بزنم.
بهار: میشنوم.
-ببین بهار لطفا امشب باهام سرد نباش فقط جلوی دوستانم
نمیخوام از مشکلات زندگیم باخبر بشن! بهار عاشقی
بهار: من نمیتونم باهات خوب رفتار کنم دست خودم نیست!
-بهار تو خودت مزدونی چقدر واسم سخته از کسی خواهش کنم
پس لطفا انقدر اذیتم نکن.
بهار: خیلی خب باشه، راستی کیانوش رو کجا میذاری؟
-پیش کیانا.
بعد از گفتن این حرف از اتاق زدم بیرون. رفتم تو اتاقم. کت و
شلوار سورمه ایمو همراه پیرهن سفیدم
با کروات سورمه ای پوشیدم، ساعت مارکمو هم به دستم زدم. یه
خورده عطر زدم و از اتاق زدم بیرون
که همزمان بهار هم اومد بیرون. اونم لباساش باهام ست
بود. شلوار جین سفید و مانتو و شال و
کفش سورمه ای، شومیز و کیف سفید. بعد از گذاشتن کیانوش
پیش کیانا حرکت کردم سمت خونه
سپهر.
(بهار)

جلوی یه خونه ی ویلایی با نمای خیلی خوشگل نگه داشت. بعد از پارک ماشین پیاده شدیم، کیارش اومد سمتم دستمو گرفت که یه چشم غره ی توپی بهش رفتم ولی بی توجه سمت ساختمون وسط باغ حرکت کرد. وقتی رفتیم داخل سپهر اومد سمتمون و گفت: سلام خیلی خوش اومدین. بعدش خیلی عمیق و طولانی بهم خیره شد. عصبی نگامو ازش گرفتم. کیارش از همه جا بیخبر گفت: ممنون.

سپهر یکی از خدمتکارا رو صدا کرد. سپهر: خانم رو راهنمایی کن لباساشونو عوض کنن. -خیلی ممنون من نمیخوام لباسامو عوض کنم. بعدش دست کیارش رو کشیدم و رفتیم یه جا نشستیم. کیارش: این چه رفتاریه؟ -نمیخوام لباسامو عوض کنم رفتار بدیه؟ بهار عاشقی کیارش چیزی نگفت. (سپهر)

کلافه رفتم سمت آلمان یه جایی که تو چشم نباشه نشسته بود. تا رسیدم بهش گفتم: آلمان من خسته شدم دیگه صبرم لبریز شده میبینیشون ما عکسارو فیلمو هم فرستادیم بازم باهم خوبن. آلمان: امشب زیر نظرشون داشته باش بعدش بیا بهم بگو. -باشه.

بعدش هم رفتم سمتشون.
رفتم سمتشون و روبروشون نشستم. نمیتونستم از بهار چشم بردارم، خیلی خوشکل شده بود. خیلی دوسش دارم، نمیتونم بزارم پیش کیارش باشه، من ازش نمیگذرم. اون باید مال من بشه، به هر قیمتی که شده باید اونو بدستش بیارم. همه کار واسه رسیدن به بهار رو انجام میدم حتی ادم کشتن. بهار بلند شد رفت سمت دستشویی. از فرصت استفاده کردم و با یه ببخشیدی رفتم سمت خواهرم سارا. -ساینا برو سر کیارشو گرم کن. ساینا: باشه.
ساینا رفت سمت کیارش و منم رفتم سمت دستشویی. یکم که گذشت بهار اومد بیرون تا منو دید با اخم کرد، خواست بره که صداش کردم. برگشت سمتم و با قیافه درهم بهم گفت: کاری داشتین؟ بهش نزدیک شدم و چسبوندمش به دیوار خداروشکر اینجا خلوت بود و کسی نمیدید. -میدونستی خیلی خوشکلی! بهار: ولم کن.
-چرا از من بدت میاد؟ چرا منو نمیبینی؟ بهار عاشقی بهار عصبی گفت: تو خجالت نمیکشی؟ تو چطور ادمی هستی که به ناموس دوستت چشم داری! -کیارش برام مهم نیست، تو مال منی بهار، هر جور شده بدستت

میارم.

بهار: خفه شو لعنتی.

بعدش محکم زد تو شکمم، از درد دولا شدم که بهار از فرصت استفاده کرد و سریع از اونجا دور شد.

-نشونت میدم!

(بہار)

پسرہ ی اشغال کثیف خجالت نمیکشه. اعصابمو داغون

کرد. لباسامو از خدمتکار گرفتم و رفتم سمت

کیارش که دیدم یہ دختر

اویزونش شده و ول کن نیست.رفتم نزدیک تر وقتی به کیارش

رسیدم با لبخند گفتم: عزیزم من

خسته شدم همیشه بریم؟

کیارش نگام کرد، نامحسوس چشمکی زدم که اونم موقعیت و

گرفت و گفت: پریم عشقم.

بعدش ومد دستمو گرفت و بدون توجه به اون دختره از اون

ویلاي نفرت انگیز زديم بیرون.به ساعت

گوشیم نگاه کردم ۱۰:۱۱ بود.

کیارش: من گشتمه!

-خُب من چیکار کنم.

کیارش: بریم بیرون غذا بخوریم یا بریم خونه تو درست کنی؟

-کی حوصلہ دارہ غذا درست کنہ بریم یہ جایی غذا بخوریم.بهار

عاشقی

~~~~~

کیارش جلوی یه فست فود نگه داشت. رفتیم داخل  
نشستیم، کیارش نگام کرد و گفت: تو چی  
میخوای؟

-من امم...پیتزا مخصوص.

کیارش: منم پیتزا مخصوص میخورم.  
بعد از اینکه سفارش دادیم کیارش رو به من گفت: بهار میخوام  
یه چیزی بگم.  
-بگو.

کیارش: آلما برگشته.

-آلما کیه؟

-مادر کیانوش.

شوکه نگاش کردم و گفتم: مگه مادر کیانوش زندس.  
کیارش با ناراحتی گفت: اره زندس و برگشته میخواد کیانوش رو از  
من بگیره.

-تو که نمیزیاری اون کیارش رو ببره.

کیارش: معلومه که نمیزارم اما اون میخواد شکایت کنه.  
ساکت شدم که دوباره گفت: بهار کمک میکنی؟اگه وجود تو باشه  
و تو دادگاه حرف بزنی شاید  
حضانت کیانوش با من بمونه.

-معلومه کمکت میکنم کیانوش واسه من خیلی عزیز نمیزارم  
کسی اون رو از ما ببره.

کیارش لبخندی زد و گفت: ممنونم بهار خیلی ازت ممنونم.  
منم لبخندی زدم و چیزی نگفتم. یخورده بعد غذا رو آوردن، بعد از

خوردن خواستیم بریم دنبال کیانوش  
که کیانا گفت خوابه و فردا بیاین دنبالش. بهار عاشقی  
( خوشحال میشم به رمان جدیدم "تنها" سر بزنید و بازم با  
حمایت هاتون بهم انرژی بدین)  
برگشتیم خونه. میخواستم برم تو اتاقم که صدای کیارش مانع از  
رفتم شد.

کیارش: بهار میخوام فیلم بزارم تو هم میای؟  
- من از این فیلم های بزن بزن دوست ندارم.  
کیارش خندید و گفت: پس من فیلم بزن بزن نمیزارم.  
- باشه میام.

بعد از تعویض لباس رفتم پایین. رو مبل روبروی تلویزیون  
نشستم، کیارش با کاسه ی بزرگ تو دستش  
اومد نشست کنارم. بلند شدم چراغ ها رو خاموش کردم که  
کیارش با اعتراض گفت: ا چرا خاموش  
کردی.

- خب اینجوری بهتره.  
بعدش سر جام نشستم. فیلم شروع شد. یه فیلم خنده دار  
کمدی بود. وای خدا از بس خندیدم دلم درد  
گرفته بود خیلی باحال. فیلم که تموم شد از جام بلند شدم و  
خواستم برم بخوابم که کیارش گفت: کجا  
میری؟

- میرم بخوابم دیگه!  
کیارش: امم میگم همیشه پیش من بخوابی.

جان، چه پروعه.

با اخم نگاش کردم که گفت: بخدا منظوری ندارم فقط گفتم  
پیشم بخوابی.

- نه خیر من تو اتاقم میخوابم تو هم تو اتاقت میخوابی.  
بهش اجازه ی حرف زدن ندادم و سریع جیم شدم. واقعا که پسره  
پرو. نه اینکه خیلی بهت اعتماد دارم  
میام پیشت میخوابم. بهار عاشقی  
( بهار )

چند وقتییه کیارش کلافس. باهام خیلی بد رفتار میکنه حتی با  
کیانوش هم بد شده نمیدونم چشه اما  
دیگه از این رفتارش خسته شدم. در ورودی باز شد و شازده  
اومدن داخل. بله اقا مثل همیشه اعصاب  
نداره. غذا رو کشیدم و منتظر اومدنش شدم. با اخمای در هم اومد  
نشست سرمیز. داشتیم غذا  
میخوردیم که با اخم گفت: این چه وضع غذا درست کردنه! بلد  
نیستی غذا درست کنی برا چی این  
همه میپزی.

دیگه زدم به سیم اخر: بسه دیگه خستم کردی بی خود و بی  
جهت از کارام ایراد میگیری خوششت  
نمیاد نخور کسی مجبورت نکرده من که تدمتکارت نیستم.  
اونم مثل من داد زد: غذا درست کردن وظیفته فهمیدی خوشم  
نیاد باید دوباره درست کنی.  
-نه بابا مگه نوکرتم چند دفعه گفتم این بارم میگم من فقط در

مقابل کیانوش وظیفه دارم من به  
خاطر کیانوش باهات ازدواج کردم این غڈا از سرتم زیاده خسنه  
شدم دیگه هی الکی ایراد نیگیری  
باهامون بد رفتاری میکنی مگه چیکار کردیم هان.  
کیارش: دلم میخواد بدرفتاری کنم فهمیدی عشقم میکشه.  
بی توجه بهش کیانوش رو بغل کردم و بردمش تو اتاقش. اشغال  
عوضی اینهمه زحمت میکشم آخرش  
این میشه جوابش. یه کاری میکنم از گشنگی تلف بشی پسره ی  
پروی از خود راضی. بعد از اینکه  
کیانوش رو خوابوندم رفتم اتاقم لباسامو با لباس بیرون عوض  
کردم و رفتم پایین. تا خواستم از خونه  
برم بیرون کیارش با اخم غلیظی اومد سمتم و گفت: کجا شال و  
کلاه کردی؟  
-میخوام برم بیرون.  
کیارش: حق نداری جایی بری!  
-ولی من میخوام برم بیرون.  
کیارش: بهار مثل بچه ادم بیا برو داخل تا اون روی سگم بالا  
نیومده.  
-میشه بهم بگی چرا نمیزاری برم بیرون. بهار عاشقی  
کیارش بدون توجه به سوالم در ورودی رو قفل میکنه و رو بهم  
میگه: وقتی میگم نمیزارم بری یعنی  
نمیری فهمیدی!  
و بعدش بیتوجه بهم عقب گرد کرد و رفت تو اتاق کارش. دیگه

واقعا شورشو دراورده بود،  
عصبی رفتم سمت اتاقش درو با شدت باز کردم و گفتم: تو حق  
نداری منو زندانی کنی درو باز کن  
میخوام برم بیرون.  
حتی سرشو بلند نکرد نگام کنه در حالی که خودش مشغول  
نشون میداد گفت: برو بیرون!  
عصبی داد زدم: من هیجا نمیرم تا وقتی کلید درو بهم  
ندی، خستم کردی با این رفتارت بسه دیگه  
شورشو در آوردی بگو دلیل این رفتارات چیه.  
جوابمو نداد که عصبانی گفتم: د حرف بزنی بگو تو این مدت چت  
شده چرا اینقدر اذیتمون میکنی بگو  
دیگه.  
سرشو بلند کرد با چشمای عصبی نگام کرد و مثل خودم داد زد:  
خفه شو صداتو ببر، لعنتی ازم شکایت  
کردن دارن پسرمو ازم میگیرن اونوقت تو داری بخاطر اینکه  
عصبانی شدم داد و بیداد میکنی و میگی  
تحملت کم شده، به من چه خوست نمیاد کسی مجبورت نکرده.  
بهت زده نگاش کردم، از بین همه ی حرفاش فقط این رو فهمیدم  
که میخوان کیانوش رو ازمون  
بگیرن، من نمیزارم، من نمیزارم بچمو ازم بگیرن، درسته بدنیا  
نیاوردمش اما تو این چند وقت انقدر  
بهش وابسته شدم که یه لحظه هم به این موضوع فکر نکردم. با  
نارحتی و ترس گفتم: تو که اونو

بهش نمیدی؟ بهار عاشقی

کیارش: به هر دری زدم تا بیخیالش کنم اما نشد من میدونم که  
اون حتی یه ذره هم به کیانوش  
حس مادری نداره ولی این همه مقاومت و اصرارشو نمیفهمم اما  
مطمئن باش که نمیزارم کیانوش رو  
ازمون بگیره.

-کیارش من کمکت میکنم باهم توی دادگاه میریم و حرف میزنیم  
و بهشون ثابت میکنیم که الما مادر  
خوبی برای کیانوش همیشه فقط باید اخلاقتو درست کنی کیانوش  
گناه داره خیلی بد باهاش رفتار  
میکردی.

کیارش سرشو با دو دستش گرفت و گفت: میدونم اما دست  
خودم نیست اعصابم خیلی خرابه  
نمیدونم چیکار کنم.

رفتم سمتش، دستمو رو شونش گذاشتم و گفتم: اروم باش  
کیارش من مطمئنم دادگاه کیانوس رو با  
الما نمیدن.

و بعد از کمی سکوت دوباره پرسیدم: جلسه دادگاه برای کی  
هست؟

کیارش: پس فردا.

-برو تو اتاقت دراز بکش من الان غذا تو گرم میکنم و واست میارم  
بخوری.

کیارش لبخندی زد و ربت تو اتاقش. غذا رو گرم کردم و سینی رو

برداشتم و رفتم بالا و در زدم و رفتم  
داخل سینی رو روی عسلی گذاشتم و گفتم: غذا تو بخور من میرم  
بخواهم.

کیارش: ممنون شب خیر.

-شب توام به خیر.

با ناراحتی به کیانوش نگاه میکردم. بعد از اینکه هم من هم  
کیارش حرف زدیم اما هم حرف زد، قاضی  
دادگاه رو به جلسه ی بعد یعنی یک هفته بعد موکول کرد. تو این  
یه هفته اما میتونست بپاد و  
کیانوش رو ببینه و یا اونو با خودش ببره بیرون. منو و نیما کیارش  
رو بزور گرفتیم تا به سمت اما  
حمله نکنه. برگشتیم خونه که اما هم اومد و گفت میخواد با  
کیانوش بره بیرون و بعدش هم اونو با  
خودش برد. اروم رفتم سمت کیارش و گفتم: کیارش خواهش  
میکنم اروم باش قاضی کیانوش رو به  
اما که نداد فقط گفت میتونه باهاش بره بیرون و ببینتش. بهار  
عاشقی

کیارش: دارم دیوونه میشم بهار من نمیخوام پسر من با اوون  
عفریته بره بیرون میترسم قاضی جلسه  
بعد کیانوش و بهش بده.

-کیانوش چند سالش بود وقتی اما ترکش کرد؟

کیارش: اما وقتی باردار شد خیلی خوشحال شده بودم اما خودش  
گفت که بچه رو نمیخواد و

سقطش میکنه من نذاشتم اینکارو بکنه اونم وقتی دید بچه رو  
میخوام گفت باشه بدنیا میارمش،الما  
۷ماهش بود که یروور شنیدم داره با یکی حرف میزنه به پسره  
میگفت داره نقشمون پیش میره تا  
بچه بدنیا بیاد ماهم میتونیم فرار کنیم،اون عوضی واسه پولای  
من نقشه کشیده بود میخواست بچه  
رو بزاره و ولش کنه و پولارو بالا بکشه همون روز وقتی شنیدم  
بهش گفتم که وقتی بچه بدنیا میاد  
طلاق میگیریم اونم از خداخواسته قبول کرد و همون روز که  
کیانوش بدنیا اومد ازم طلاق گرفت و  
رفت آمریکا نمیدونم الان چرا برگشته و هدفش از بردن کیانوش  
جیه.  
-خودتو ناراحت نکن من مطمئنم کیانوش پیش خودمون میمونه.  
کیارش چیزی نگفت و رفت تو اتاقش.یه چند وقته همش یه  
شماره ناشناس مزاحمم میشه ولی  
جواب نمیدادم،صدای گوشیم بلند شد،با صفحه ی تماس نگاه  
کردم،هه چه حلال زادس خود  
مزاحم.دکما سبز رو فشار دادم و گوشی رو کنار گوشم جابجا کردم  
منتظر شدم حرف بزنه.صداش تو  
گوشم پیچید: سلام چرا جواب نمیدی؟  
صداش آشنا بود اما نمیشناختم!  
-شما کی هستین چرا هی مزاحمم میشین.  
-عصبانی نشو خوشگله.

-خفه شو مرتیکه چنڊش اڅرین بارت باشه بهم ز نگ میزنی  
وگرنه به شوهرم میگم.  
-میدونم متهلی منو از شوهرت نترسون اخرش مال خودمی.  
-گمشو بیشراف. بهار عاشقی  
و گوشو قطع کردم اشغال عوضی معلوم نیست کیه اما صداش  
اشناست، اوف ولش کن.  
یک هفته بعد.  
با ناباوری به قاضی نگاه میکردیم. خدایا باورم نمیشه. چطور  
ممکنه. قاضی حضانت کیانوش رو به الما  
داد! به کیارش نگاه کردم، وای از عصبانیت داره منفجر میشه ولی  
نمیتونست کاری بکنه. الما پا پیروزی  
به ما نگاه میکرد و یه پوزخند مزخرف هم رو لباش بود. اصلا  
نمیتونم باور کنم کی لباسای کیانوش و  
وسایلش رو جمع کردم کی از بغلم بزور رفت پیش الما کی الما  
اونو برد و رفت! مطمئنم الما اجازه  
نمیده کیانوش رو ببینیم. من خیلی به کیانوش وابسته بودم  
حتی کیانوش هم به من.  
اما بعد.  
یه ماه از موقعی که کیانوش پیش الما رفته میگذره. تو این مدت  
دوبار برای دیدن کیانوش رفتیم اما  
الما نداشت ببینیمش خیلی دلم واسش تنگ شده. منو کیارش  
باهم صمیمی تر شدیم اما هنوزم جدا از  
هم میخوابیم. این وزا میدونم چرا حسم به کیارش تغیر کرده

وقتی باهاش حرف میزنم قلبم تند  
میزنه و استرس میگیرم. دوست دارم همش بهم توجه  
کنه. دوست دارم در این مورد با کیانا صحبت  
کنم شاید اون بتونه بفهمه چه مرگمه. بهش زنگ زدم و گفتم بیاد  
خونمون. کیارش خونه نبود. صدای  
زنگ رو که شنیدم سریع رفتم و درو باز کردم. بعد از سلام دادن و  
احوالپرسی نشست و منم قهوه آماده  
کردم و پیشش نشستم.  
کیانا: میشنوم عزیزم چی شده؟  
-راستش خودمم نمیدونم چم شده!  
کیانا: خب درست تعریف کن ببینم! بهار عاشقی  
همه چیزو واسش تعریف کردم وقتی حرفام تموم شد با  
خوشحالی و هیجان نگام کرد و با لبخند  
گفت: وایی عالیه!  
با تعجب گفتم: چی عالیه؟  
کیانا: عزیزم بزار یه چیزی بهت بگم من قبل از اینکه تو بیای من  
نامزد داشتم که بهم خورد اونموقع  
منم همین حسای تورو داشتم و بعدط فهمیدم عاشقشم اما  
متأسفانه نامرد از اب دراومد.  
- یعنی من کیارش رو دوست دارم؟  
کیانا: اره.  
اره کیانا درست میگه من عاشق کیارش شدم. عاشق مردی که  
نمیدونم دوسم داره یا نه.

- اگه کيارش منو دوست نداشتنه باشه چي؟ من از اين زندگي همخونه اي خسته شدم.

کيانا: تو بايد کارايي کنی که اونو به سمت خودت بکشونی.  
- مثلاً چه کارايي؟

( اينم يه پارت نسبتاً طولانی )

کيانا باهام حرف زد و بهم ياد داد بايد چه کارايي بکنم. افتادم به جون خونه... نگاه کلی به همه جا

کردم عاليه همه جا برق ميزنه. ميخواوم امشب و يکم خوشحالش کنم. غذا هم تصميم گرفتم لازانيا

درست کنم. بعد از درست کردن غذا رفتم تا يکم به خودم برسم. رفتم و خودمو درست حسابی

شستم. به لباسام نگاه کردم. اممم چي بپوشم حالا؟! چشمم به يه لباس خوشگل افتاد. برش داشتم و

نگاش کردم. لباس از جنس حرير بود و رنگشم قرمز. خیلی قشنگ همونو با يه ساپورت مشکی

پوشيدم. رفتم سمت ميز و شروع کردم به ارايش کردن. سايه قرمزی زدم، خط چشم نازکی کشيدم که

چشمای عسلیمو کشيده تر و زيباتر ميکرد. رژگونه کم زدم، در اخر رژ لب قرمز جیغمو رو لبام کشيدم. به

خودم نگاه کردم خیلی خوشگل شده بودم. خخ من تعريف نکنم کی بکنه؟ رفتم پايين خب همه چي

عالی شده. به ساعت نگاه کردم خب الانه که برسه. يکم بعد صدای چرخش کلیدو شنيدم و استرسبهار عاشقی

تموم وجودمو گرفت. در باز شد و اومد داخل. رفتم سمتش و سلام کردم. چند لحظه بهم خیره شد و جواب سلاممو داد. کتشو ازش گرفتم و با لبخند پر نازی گفتم: تا تو بری لباساتو عوض کنی منم میزو میچینم.

باشه ای گفت و رفت بالا. میزو با نهایت سلیقه چیدم. صداش رو از پشتم شنیدم: ببینم امشب چه خبره؟ اینمه خوشگل کردی؟ اینم از غذا!! -برگشتم سمتش و با ناز گفتم: خبری نیست! همینجوری خواستم خوشحالت کنم.

با لبخند نشست رو میز و چیزی نگفت. تمام مدتی که داشتم شام میخوردم سنگینی نگاه کیارش رو حس میکردم. بعد از خوردن غذا رفتیم تو سالن تا فیلم ببینیم. کیارش فیلم و گذاشت و چراغ هارو خاموش کرد و اومد نشست کنارم. دستاشو دور کمرم حلقه کرد و منو کشید تو بغلش کشید. لبخندی زدم و سرمو رو شونش گذاشتم. وسطای فیلم بودیم که حس کردم باید در مورد کیانوش ازش بپرسم. -کیارش؟

کیارش: جانم!  
-میگم نتونستی کاری کنی کیانوش برگرده پیشمون.  
کیارش: دارم مدرک جمع میکنم، الان یکم دستم اومد باید بیشتر گیرم بیاد تا بتونم کیانوش رو

برگردونم.

چیزی نگفتم و ادامه ی فیلم رو نگاه کردم.

بعد از تموم شدن فیلم از جام بلند شدم و خواستم برم که

دستمو کشید و چون انتظار این حرکت رو

نداشتم افتادم بغلش.سفت منو گرفته بود.

-کیارش چیکار میکنی!ولم کن خوابم میاد میخوام برم بخوابم.

کیارشط: برای کی انقد خوشگل کردی!

-برای هیچکس.بهار عاشقی

کیارش نگاهی به لبای سرخم کرد و اروم گفت: کاری که میخوام

بکنم رو فراموش کن!

-چه کا..

"\*خشکم زده بود!یکم که گذشت اروم ازم جدا شد و گفت: حالا

میتونی بری!

سریع از روش بلند شدم و رفتم بالا تو اتاق \*".یعنی تونستم

روش تاثیر بذارم.حس خوبی

داشتم،خیلی خوب.

بعد از برداشتن گوشیم از خونه زدم بیرون.میخواستم برم یکم

خرید کنم.اول خواستم تاکسی بگیرم

ولی بعدش تصمیم گرفتم یکم پیاده روی کنم.داشتم همینجور

قدم میزدم که ه ماشینی جلو پام ترمز

کرد و سپهر از ماشین اومد بیرون.با دیدنش اخمی کردم و بدون

توجه بهش راه افتادم که اومد سمتم

و دستمو کشید.برگشتم سمتش و با تندی گفتم: دستتو بکش!

سپهر: کاریت ندارم میخوام باهات حرف بزنم.  
-من حرفی با تو ندارم.

سپهر: میخوام یه چیزی نشونت بدم لجبازی نکن!  
-خیلی خب باشه.

در ماشین رو باز کردم و سوار شدم. اونم سوار شد، برگشتم نگاش  
کردم و گفتم: خیلی خب بگو چی  
میخوای!

یه پاکتی از داشبورد درآورد و گرفت سمتم. نگاش کردم و گفتم:  
این چیه؟

سپهر: بگیر ببین کسی که دوستش داری با کیا میپره!  
با تردید به پاکت نگاه کردم و از دستش گرفتم بهار عاشقی  
.پاکت باز کردم و عکس های داخلش رو درآوردم. با دیدن عکسا  
چشمام پر شد. هه منو بگو بخاطر کی

انقد خودمو خوشگل کرده بودم و براش اهمیت میدادم. \*

سپهر: گریه نکن، بخاطر یه ادم پست اشکاتو نریز.  
بعدش هم از ماشین پیاده شد و یکم بعد با بطری اب توی  
دستش اومد سوار شد. بطری رو به سمتم

گرفت و گفت: بیا یکم اب بخور حالت بهتر میشه.  
بطری رو از دستش گرفتم و نصف اب رو خوردم. سپهر ماشین رو  
روشن کرد و راه افتاد

یکم که گذشت احساس کردم خوابم میاد.

سپهر نگاهی به سمتم انداخت و گفت: خوابت میاد؟  
-اره خیلی.

و بعدش دیگه نتونستم مقاومت بکنم و خوابم برد!  
(کیارش)

با اعصابی داغون نگاهی به ساعت کردم. ۱۱:۳۰ بود. پس این بهار  
کجاست چرا نمیاد خونه!

حس نگرانی شدیدی داشتم، میترسم بلایی سر عزیزترین کسم  
اومده باشه. سریع لباسامو عوض کردم  
و از خونه زدم بیرون. سوار ماشین شدم، تصمیم گرفتم  
همینجوری دنبالش بگردم.  
(بهار)

با حس گیجی چشمامو باز کردم. نگاهی به اطراف کردم، اینجا ده  
کجاست! ترس کل وجودمو  
برداشت. خواستم دستمو تگون بدم که نتونستم. به خودم نگاه  
کردم، دستو پاهامو به صندلی بهار عاشقی  
بستن. سعی کردم آخرین بازی که کجا بودم رو به یاد بیارم، با  
سپهر بودم... بعدش هم یه چندتا عکس  
در مورد کیارش نشونم داد و حالم بد شد و بهم اب داد! بعدش رو  
یادم نیست. سعی کردم دستمو باز  
کنم اما نتیجش بریدگی عمیقی که روی دستم ایجاد شد. گریه  
گرفته بود، دوباره به اطرافم نگاه  
کردم، یعنی الان ساعت چنده؟ شب یا روز؟  
نمیدونم چیکار کنم. تو همین فکر ها بودم که صدای چرخش  
کلید و بعدش هم در باز شد و بسته  
شد. از هیبتش فهمیدم یه مرده. جلوتر اومد تا رسید به

دوقدمیم. با دیدنش بهت زده نگاش کردم.

سپهر: بلاخره به هوش اومدی!

-تو...

سپهر: من چی؟

-برای چی منو آوردی اینجا؟ مطمئنم اون عکس هایی که نشونم دادی همش الکی بود.

سپهر خندید و اومد جلوم به حالت زانو نشست و زل زد به چشمم.

سپهر: اره همش الکی بود، همش بهونه بود برای اینکه تورو بیارم پیشم، چرا؟ چرا دوسم نداری؟ مگه

من چیم کمتر از کیارش؟ من از کیارش خیلی سرترم.

با نفرت زل زدم به مردمک میشی رنگ چشماش و گفتم: چون تو یه عوضی هستی، تو هیچوقت از

کیارش سرتو نبودی و نیستی، هرکاری هم بکنی من عاشقت نمیشم اینو بفهم!

سپهر با خونسردی نگام کرد و گفت: چطوره به اقا کیارش زنگ بزنیماها؟

بعدش گوشیشو از جیبش دراورد و شماره کیارش رو گرفت و گذاشت رو اسپیکر.

( کیارش ) بهار عاشقی

با بیحالی روی کاناپا دراز کشیده بودم که صدای زنگ گوشیم بلند شد شماره ناشناس بود. دکمه سبز

رنگ رو فشار دادم و گوشی رو کنار گوشم جابجا کردم.

-الو بفرمایید.  
-به به کیارش خان.  
صداش اشنا بود.  
-تو دیگه کی هستی؟  
-دلت برای بهار جونت تنگ شده.  
-چی داری میگی اشغال تو بهارو از کجا میشناسی؟  
-میخواهی باهاش حرف بزنی.  
بعدش صدای ضعیف بهار رو از پشت گوشی شنیدم.  
-کیارش.  
-بهار داری گریه میکنی.  
صدای گریش بلند تر شد: کیارش من میترسم.  
-خب خب کیارش خان صدای خانومت رو هم که شنیدی دیگه  
خدافظ.  
-ادرس اونجا رو بهم بگو.  
قهقهه ای زد و گفت: باشه بنویس...  
گوشی رو قطع کردم و بلند فریاد زدم: لعنتی.  
( بهار ) بهار عاشقی  
سپهر خم شد سمتم و دستشو آورد جلو که سرمو کشیدم  
عقب. با ناراحتی نگام کرد و گفت: یعنی  
انقدر نفرت انگیزم.  
فقط گریه میکردم و جوابش رو نمیدادم. وقتی دید محلش  
نمیزارم بلند داد زد: گریه نکن، میگم گرریه  
نککن.

از صدای دادش ترسیدم و خفه شدم. بدون توجه به من که  
ترسیدم از اتاق زد بیرون و دوباره قفلش  
کرد.ق  
(کیارش)

با عصبانیت و استرس ماشین رو میروندم. به ادرسی که اون داده  
بود نگاه کردم، جای خیلی پرتی  
بود. هنوز نفهمیده بودم کی بهار رو دزدیده. با رسیدنم ماشین رو  
پارک کردم و سریع پیاده شدم. به  
روبروم نگاه کردم یه ساختمان نیمه کاره س. گوشیمو دراوردم و  
زنگ زدم به اون شماره. بعد از دو بوق  
جواب داد: بگو.

-من رسیدم به ادرسی که دادی.  
صدای پوزخندشو شنیدم که گفت: منتظر باش الان یکی میاد  
میارتن داخل.

و قطع کردم. با استرس دوباره نگاهی به ساختمان کردم. بعد از  
چند دقیقه دوتا مرد غول پیکر اومدن  
سمتم و دستامو از پشت بستن. بعدش یه پارچه مشکی رو  
چشام بستن. بعدش منو کشون کشون  
بردن. بعد از چند دقیقه صدای یه در اومد و منو انداختن اونجا و  
فقط چشامو باز کردن. با صدای  
بسته شدن در چشامو باز کردم و اولین چیزی که دیدم بهار بود  
که دستو پاهاشو به صندلی بسته  
بودن. بزور از جام بلند شدم و رفتم سمتش. بو سرش ایستادم و

صداش کردم.

( بهار )

با شنیدن صداش سرمو با شتاب بالا بردم. باورم نمیشه. بهار  
عاشقی

-کیارش!

کیارش با ناراحتی نگام کرد و گفت: اذیتت که نکردن؟  
-نه.

با کمی تلاش نشست رو زمین کنارم.

-چرا اومدی؟

کیارش: باید میومدم من نمیتونم تنهات بزارم.

ساکت که شدم دوباره گفت: کی تورو آورده اینجا؟

-مگه صدای دوست صمیمیتو نمیتونی از پشت گوشی تشخیص  
بدی؟

کیارش: کدوم دوست؟

-سپهر!

کیارش با بهت نگام میکرد.

کیارش: سپهر؟ سپهر چرا باید همچین کاری باهامون بکنه؟

-بخاطر اینکه منو دوست داشت، چند بار بهت گفتم ادم درستی

نیست تو برای اون مهم نیستی اون

میخواد فردا منو ببره و فرار کنه.

کیارش: من نمیزارم!

-نمیتونیم مانعش بشیم من نمیخوام باهاش برم.

کیارش: بهار! بهار نگام کن چرا گریه میکنی، من نمیزارم کسی

عشقمو ازم بگیره!

شوکه نگاش کردم که بالبخند خاصی نگام کرد و گفت: من  
نمیزارم تورو ازم بگیره مطمئن باش، بزار از  
اینجا خلاص بشیم میریم کیانوش روهم از الما میگیریم.  
تا حرف کیارش تموم شد دربار شد و....بهار عاشقی  
منو کیارش با دهن باز نگاش میکردیم اینو دیگه نمیتونم باور  
کنم. با صدای کیارش که با بهت اسمشو  
صدا میزد به خودم اومدم: آلما!  
الما با پوزخند به کیارش نگاه کرد و گفت: چیه خیلی تعجب  
کردی؟

کیارش: تو اینجا چه غلطی میکنی؟  
الما: وقتی ۳ سال قبل منو طلاق دادی و از خونه انداختیم بیرون  
تصمیم گرفتم ازت انتقام بگیرم، صبر  
کردم یکم بگذره وقتی بهار باهات ازدواج کرد خیلی حرصم گرفت.  
مکثی کرد و گفت: سپهر خیلی کمکم کرد و بهم گفت درمقابلش  
اونو به بهار برسونم، اون عکس هایی  
که بخاطرش بهار رو تا حد مرگ کتک زدی کارمن بود، من حتی ذره  
ای حس مادری رو نسبت به  
کیانوش ندارم، فقط بخاطر انتقامم اونو گرفتم، فردا سپهر با بهار از  
اینجا میره و تو دوباره تنها میمونی.  
کیارش با داد گفت: من نمیزارم بهار رو ببره، بهار زن منه نمیزارم!  
الما: هه نمیتونی مانع شی چون قراره بهار ازت طلاق بگیره.  
-من طلاق نمیگیرم.

کیارش: من بهار رو طلاق نمیدم هرکار بکنین باز من طلاقش  
نمیدم.

الما نگاهی بهم انداخت و رفت و دروبست. به کیارش نگاه کردم و  
گفتم: حالا چیکار کنیم؟

کیارش: باید از اینجا فرار کنیم!

-آخه چجوری؟ دستامون بستس.

کیارش: باید صبر کنیم من بهت میگم موقعش کیه.  
-باشه.

۲ ساعت بعد. بهار عاشقی

صدای باز شدن دراومد و بعدش یه مرد با یه قیافه خشن اومد  
داخل، تو دستش دوتا بشقاب بود، اونا

رو گذاشت زمین و گفت: بگیرین کوفت کنید.

خواست بره که گفتم: چجوری کوفت کنیم وقتی دستامون  
بستس.

برگشت سمتم یجوری نگام کرد که خودمو خیس کردم. اومد  
سمتمون و دستامونو باز کرد و بدون

هیچ حرفی رفت بیرون. به کیارش نگاه کردم و گفتم: حالا که  
دستامون بازه بیا یه کاری بکنیم.

کیارش: فک کنم درو قفل نکرد!

اروم رفتیم سمت در. کیارش دسته رو اروم کشید که در باز شد!

با خوشحالی گفتم: کیارش در بازه!

کیارش دستشو رو بینیش گذاشت و گفت: هیس سرو صدا نکن.

اروم درو باز کرد و دستمو گرفت. از اون اتاق کوفتی رفتیم

بیرون.داشتیم اروم میرفتیم که صدایی از  
پشت سرمون گفت: یه قدم دیگه بردارید شلیک میکنم.  
کیارش: بهار بدو فقط بدو.  
شروع کردیم به دویدن که یدفعه صدای شلیک تیر اومد و  
بعدش هم درد عمیقی که توی کمرم  
پیچید.روی زمین افتادم.  
( کیارش )

با بهت به بهار نگاه میکردم.روی زمین نشستم و بغلش  
کردم.گرم گرفته بود،اشکای مردونم دونه  
دونه روی گونه هام ریختن.با گریه گونشو بوسیدم و گفتم: بهار  
تورو خدا چشاتو باز کن،بهار چشاتو  
باز قربونت برم.

یدفه در باز شد و پلیسا ریختن داخل.همه رو دستگیر  
کردن.آخرین لحظه سپهر با پشیمونی به من و  
بهار نگاه کرد.اورژانس اومد داخل و بهار رو بردن،منم سریع  
باهاشون سوار شدم و رفتیمبهار عاشقی  
بیمارستان.بهار رو بردن اتاق عمل،از پرستار گوشیشو گرفتم و به  
مامان بابا و کیانا زنگ زدم و بهشون  
گفتم بیان بیمارستان.  
سرمو با دستام گرفتم و نشستم روی صندلی های توی راه رو.بعد  
از نیم ساعت صدای مامان بابا و  
گریه ی کیانا رو شنیدم.مامان اومد سمتم و با نگرانی گفت: چی  
شده پسرم؟بهار حالش چطوره؟

- نمیدونم، بردنش اتاق عمل.  
همه نگران نشستیم و منتظر خبر موندیم. ۲ ساعت گذشت و  
هنوز خبری نشده. داشتم دیوونه میشدم.  
-پس چرا تموم نمیشه.  
بابا تا خواست حرف بزنه در اتاق عمل باز شد و دکتر اومد  
بیرون. هممون با شتاب رفتیم سمتش. با  
ترس پرسیدم: آقای دکتر حال زنم چگونه؟  
دکتر: خدایه عمل موفقیت آمیز بود و تا فردا بهوش میاد.  
با خوشحالی کیانا رو بغل کردم. بهار رو به بخش منتقل کردن. یه  
دفعه یاد کیانوش افتادم، باید برم  
دنبالش. از جام بلند شدم که کیانا گفت: کجا میری؟  
-میرم دنبال کیانوش.  
از بیمارستان زدم بیرون، سوار ماشین شدم و رفتم سمت خونه  
الما. با رسیدنم ماشین رو پارک کردم و  
رفتم درو زدم. چند دقیقه بعد در باز شد و یه پیرزن اومد بیرون، با  
بدخلقی گفت: چی میخوای؟  
-میخوام پسرمو ببرم.  
پیرزن: نمیشه خانم اجازه نمیده.  
بدون توجه به حرفش هلش دادم و رفتم داخل. با صدای بلند  
صداش زدم: کیانوش پسرم کجایی.  
چند لحظه بعد صدای گریه کیانوش اومد. از پله ها بالا رفتم. در  
اتاق رو باز کردم که کیانوش رو دیدم  
روی زمین افتاده و گریه میکنه. سریع رفتم و بغلش کردم.

-گریه نکن پسر، گریه نکن عزیز دلم. بهار عاشقی  
از خونه زدم بیرون و سوار ماشین شدم و رفتم خونه خودمون. به  
کیانا زنگ زدم و گفتم بیا  
خونمون. کیانا که اومد کیانوش رو به اون سپردم و دوباره برگشتم  
بیمارستان. ماما و بابا رو راهی  
کردم و فقط خودم موندم.  
داخل اتاقی که بهار توش بود شدم. روی صندلی کنار تختش  
نشستم. من به عنوان همراه موندم. انقدر  
به در و دیوار نگاه کردم تا خوابم برد.  
( بهار )

چشمامو باز کردم، اولین چیزی که دیدم سقف سفید بیمارستان  
بود. با حس اینکه کسی پیشم نشسته  
سرمو به سمت چپ متمایل کردم که کیارش رو دیدم روی صندلی  
کنار تخت نشسته و خوابش  
برده. با لبخند نگاهش کردم. با حس سنگینی نگام بیدار شد. تا  
چشای بازمو دید با خوشحالی نگام کرد و  
گفت: من برم به دکتر خبر بدم.  
و از اتاق زد بیرون و چند دقیقه بعد همراه دکتر اومد تو اتاق. دکتر  
لبخندی پدرانه زد و گفت: حالت  
چطوره دخترم.  
-خوبم خیلی ممنون.  
دکتر: درد که نداری؟  
-خیلی کم.

دکتر: خب من برات مسکن مینویسم و تا عصر مرخصی.  
-خیلی ممنون.  
دکتر: وظیفمه دخترم.  
و از اتاق رفت. کیارش دوباره نشست کنارم و گفت: دیدی گفتم  
نمیزارم کسی تورو ازم بگیره.  
حرفی نزدم که گفت: بهار خیلی دوست دارم. بهار عاشقی  
بازم چیزی نگفتم که دوباره حرف زد: تو نمیخواهی چیزی بگی؟  
-چی بگم؟  
کیارش: اذیت نکن.  
-خیلی خب، منم خیلی دوست دارم کیارش.  
کیارش لبخندی زد...\*."

پایان